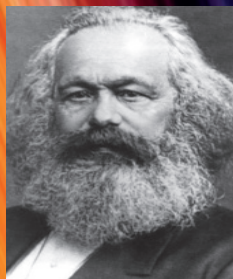


## از سنگر کارگران هفت تپه و هپکو

در صفحات دیگر:

از کارل مارکس:



کار مزدی و سرمایه

از: منصور حکمت



\* بورژوازی و هیاهوی آترناتیوها (۱۳۶۲)

\* انتخابات اسرائیل (۱۳۷۵)

\* دولت در دوره های انقلابی

ایرج فرزاد

نماز وحشت

بین اعتصاب و اعتراضات کارگران هفت تپه و مبارزات یکساله کارگران معدن ذغال سنگ انگلیس، ۱۹۸۵-۱۹۸۴ تشابهات و همسویی ها و نیز "خطرات"، در ماهیت مشابهی، وجود دارد.

پیوستگی زمانی و طول مدت اعتراض و اعتصاب در هر دو مورد، مشابه است. تهدیدات دولت، تصویر سازی از رهبران اعتصاب به عنوان عناصر "خطرناک" و یک تهاجم وسیع تبلیغاتی علیه آنان، گرچه در مورد اعتصاب کارگران معدن با جریمه های میلیونی و استراق سمع از رهبرانی چون "اسکار گیل"، از نظر کمی بسیار وسیع تر بود، اما در درونمایه با ترفندها و سیاستهای دوانر امنیتی و "حفاظت" جمهوری اسلامی و رها کردن برخی عناصر کبوتر پر قیچی در اتهام زدن و ابهام پراکنی، کیفیتا مشابه بودند. در هر دو مورد، محل و صنعت مربوطه، "غیر سود آور" اعلام شده و در حال تعطیل و مشخصا در مورد صنعت استخراج ذغال سنگ انگلیس، در مسیر انقراض بود. با اینحال هر دو اعتراض طولانی مدت به عنوان یک فاکتور سیاسی، انظار جامعه را در فراسوی مرزها پشت سر گذاشت. بحث کارگران معدن ذغال سنگ و کارخانه هفت تپه و از جمله مجتمع صنعتی "هپکو" که صنعت و مرکز تولید مربوطه "مال ماست" و اداره و نجات آن از تعطیلی و فرسودگی و تاراج و حراج، بدون توجه به سود آوری و یا ارزش افزایی برای کارفرما و یا دولت، فقط از عهده کارگران و مهندسیان و تکنسین های شریف و دلسوز بر می آید، چنان حاد و جدی بود که دولت "بانوی آهنین" بورژوازی انگلیس، مارگارت تاچر، را ناچار به نوعی سازش ساخت. میگویم "سازش"، نه با مطالبات کارگران که "کج" کردن مسیر به سمتی بیگانه با آن مطالبات. رژیم اسلامی تبدیل کردن مجتمع صنعتی هپکو به "لانه کبوتر"ها را با "سهام عدالت" و "یارانه" و صدقه های اسلامی، پاسخ گفت. در مورد انگلیس، هجوم دولت آرژانتین به جزیره "فالکلند" چون مانده ای آسمانی فرصتی را خلق کرد تا دولت خاتم تاچر با بسیج ناسیونالیسم، که در بریتانیا بسیار قوی و ریشه دار بود، انظار جامعه را از آن مصاف حاد و شدید طبقاتی که به مدت یکسال تمام بورژوازی انگلیس، چه دولت "حزب کارگر" و یا حزب دست راستی و محافظه کار تاچر با سنگ و اسب و پلیس وزندان و تهدید و استراق سمع و ایجاد دودستگی و کینه و انتقامجویی بین کارگران اعتصابی و "اعتصاب شکنان" تحت حمایت پلیس و دولت، از عهده ساکت کردن کارگران معدن برنیامده بود، پسوی "منفعت ملی" در ورای مرزها منحرف کند. و این سیاست، با توجه به ریشه دار بودن ناسیونالیسم انگلیسی در میان کارگران معدن نیز، سرانجام، آن مهمترین مصاف طبقاتی جامعه انگلیس را در اواخر قرن بیست، مغلوب سلطه خویش ساخت. با اینحال آن مبارزه سخت و شدید و طولانی مدت، در برابر آن ناسیونالیسم "کهنه کار"، توانست یک پیوستگی را در تاریخ مبارزات پرولتاریای صنعتی، تثبیت کند و چون نیروی غیر قابل اغماز قدرتش را نمایش بدهد.

فعلی، جدی است. چه، فلان فعال مدعی منافع کارگران به کارگران هفت تپه متلک میگوید که در جریان اعتصاباتشان: "دریغ از یک شعار به زبان عربی!" مبارزه کارگران بطور خود بخودی، به تقویت گرایش سوسیالیسم کارگری منجر نمیشود، و تجارب کارگر صنعتی ایران در بستر تحولات سال ۵۷ دخیله و پس انداز نشده اند. ضرورت غرق نشدن در خویش و اجتناب از سرمستی از پیروزی بر سر یک مطالبه، برای مصافهائی که جامعه ایران پیش رو دارد و سنگر بندی محکم در برابر ناسیونالیسم و قوم پرستی از هر رنگ و قماش آن، صد چندان است. کارگر صنعتی متشکل است، و نیروی عظیمی را در جامعه پشت سر خود دارد. مهم است که کارگر با پرچم سوسیالیسم علمی طبقه خود، با دشمنان رنگارنگ به جدالهای سرنوشت ساز ادامه بدهد. سوال این است آیا این بار پیشروان جنبش کارگری و فعالان سیاسی و انقلابیون سوسیالیست، خواهند توانست با بدست گرفتن ادبیات کمونیسم کارگری، جامعه ایران را در مقابل سموم ناسیونالیسم، واکسینه کنند؟

باید امیدوار بود، چه در مقایسه با دوران انقلاب ۵۷ نسلهائی از "روشنفکران" کاملاً نو و تماماً بی تفاوت به میراثهای سیاسی و ادبی و فرهنگی و مشغولیت و دلنگرانی های سیاسیون نسل های پیش از دوره انقلاب ۵۷، و طیفی از کارگران آگاه و شجاع و جسور در عرصه پیکارها ابراز وجود کرده اند، که فضا برای رشد و شکوفائی افکار پیشرو، مترقی و سوسیالیستی به مراتب هموار تر و با تعداد به مراتب وسیعتری در مسیر واقعی طبقاتی قرار گرفته است.

واینجا یک تفاوت برجسته جنبش کارگری ایران و مشخصاً مبارزات کارگران هفت تپه را از اعتصاب عظیم کارگران معدن انگلستان در ۳۰ سال پیش، جدا میکند. در شرایطی که آن اعتصاب در جریان بود، مساله تغییر قدرت سیاسی نه در دستور جامعه و نه در برابر کارگران اعتصابی قرار نداشت. از این جهت بود که ناسیونالیسم انگلیسی توانست به بهانه بحران در جزیره فالکلند، از خطر گسترش اعتصاب کارگران معدن به سراسر جامعه، بگریزد. در ایران، تغییر رژیم اسلام سیاسی، ساقط کردن آن از قدرت، همزمان در دستور تمام جامعه و کلیه لایه های بورژوازی داخلی و بین المللی است. اعتصاب کارگران هفت تپه و مقاومت کارگران و مهندسین و تکنیسین های "هیکو" در مقابل تاراج و تالان و حراج "نگین اراک"، در چنین شرایطی، قدرت خود را لمس میکنند. همین اوضاع بحرانی، کارانی تخدیر طبقه کارگر و مزد بگیران و متحدین طبقاتی شان را با ناسیونالیسم، هر اندازه ریشه دار در ایران "کهنسال"، با مشکل جدی روبرو میکند. در چنین دورانی، طبقه کارگر به دستاوردها و پس انداز تاریخی خود و جمع بندی تجارب و آموزه های خویش رجوع میکند. اگر کارگر حاضر در صحنه در سالهای بحران انقلابی دهه آخر سال ۱۳۵۰، از نظر نگرش اجتماعی در حاشیه گرایش ملی اسلامی قرار داشت، اکنون و پس از چهل سال جنگ و مصاف های سخت و به بوته آزمایش گذاشتن انواع تفکر ملی و ناسیونالیستی و فرمیستی، برای طبقه کارگر امکان بالقوه وجود دارد که به تنوری رهائی طبقه خود و کل جامعه رجوع کند و پرچم رهائی از نه تنها اسلام سیاسی که آزادی و رهائی از بردگی مزدی را بر افرازد.

طبقه کارگر ایران این بار باید به همه دوایر رژیم چینج و فرصت طلبان و عافیت طلبان هفت رنگ و مزدور صفت و جاسوس مسلک بفهماند که مردم ایران رعیت نیستند و میتوانند خود سرنوشتشان را بدست بگیرند و بر ویرانه رژیم لومپنهای اسلامی، جامعه ای شایسته انسان امروز بناء و "بازسازی" کنند. این چشم انداز، بسیار باشکوه است.

ایرج فرزاد

مه ۲۰۲۱

در مورد کارگران هفت تپه نیز رژیم اسلامی نقطه تلاقی یک "منفعت ملی"، یعنی مضحکه انتخابات ریاست جمهوری اسلامی در سال جاری را پشت بند "سازش" با کارگران قرار داد. در ایران نیز، ناسیونالیسم و "چپ" ناسیونالیست گرچه به "گهنه کاری" ناسیونالیسم بریتانیای "کبیر" نیست، اما علاوه بر پیشینه نفوذ "بورژوازی ملی" در میان خیل وسیع روشنفکران و ادباء و شعرا و نویسندگان دوران مشروطه تا روزهای برآمد انقلابی سال ۱۳۵۷ و در میان احزاب و سازمانهای فعال در آن دوره، باید به نوع "کارگری" ناسیونالیسم که در میان محافل و فرقه های کارگر پناه رایج است و همگی یک تابلو "ورود ممنوع" را بر سر در حیاط خلوت موهوم "فقط کارگر کارگری" در برابر نفوذ اندیشه ها و گرایش های "بیگانه و غیر خودی و غربی" آویزان کرده اند، به عنوان یک خطر در نظر داشت. اما ریاکاران و عوامفریبان ناسیونالیسم کارگر پناه نمیخواهند بروی خود بیاورند که آن افکار "غیر ملی" اتفاقاً در بستر تحولات سال ۵۷ و از درون تحرک عظیم کارگر صنعتی ایران قد افراشت و ناسیونالیسم کارگر کارگری ریشه در جناحی از اسلام سیاسی داشت که در سایه جناحهای از رژیم اسلامی مترصد متعارف سازی و "شکوفائی" رژیم اسلامی به یک رژیم "متعارف" سرمایه داران بود و کماکان هست. ناسیونالیسم کارگر کارگری، محصول شکست کارگر صنعتی ایران در برابر قدرت گیری اسلام سیاسی بود. با اینحال، نباید غافل بود که این بار ممکن است گرایش حاشیه ای دیگری، ناسیونالیسم تحت عنوان منفعت ملی، در برابر "تنوری های وارداتی" شک و تردید و تزلزل ایجاد کند. "اوضاع بحرانی" جزیره فالکون رژیم اسلامی، و هیاهوها از هر سو پیرامون اهمیت "انتخابات" مذکور که با احتمال مرگ خامنه ای، از منظر بورژوازی ایران و بین المللی، مساله "جانشینی ولی فقیه" حلقه تعیین کننده ای در تعیین تکلیف و مهار و کنترل و مهندسی "استحاله" اسلام سیاسی است، را باید به دقت و وسواس در نظر گرفت.

تمام لایه های اصلاح طلبان سابق و اسبق، اصولگرایان "جبهه پایداری"، خیل وسیع اپوزیسیون راست و دوانر رژیم چینج و خودگمارده های "دولت گذار" و خود راس اسلام سیاسی در تعیین کننده بودن این انتخابات، هر یک به سیاق خویش و طبق منفعت سیاسی و استراتژیک خود، شریک اند. سلبریتی مآب ها و عافیت طلبان اجاره ای و نان به نرخ روز خور، لایه هائی از دوانر سپاه و ارکانهای دولت فعلی از قیل تخم و ترکه ها و بعضاً خود شخصاً، به "خود تبعیدی" سازمان یافته به اروپا و آمریکا و کانادا روی آورده و در لیست "ناراضیان از حکومت یک مشت بیسواد و آخوندهای ایران بر باد ده" خود را کاندید هر شکل عبور مسالمت آمیز و حقوق بشری آماده "خدمت به میهن" کرده اند. هر لایه با رویکرد خویش انتخابات مذکور را در سناریوهای "تغییر رفتار" رژیم اسلامی و در نهایت عبور از؛ و یا "استحاله" دیکتاتوری "ولایت فقیه" بدون دخالت مردم در صحنه و حتی با توهم همراه کردن مردم با خود و با نقشه و طرحهای هزار لایه و مرموز و پشت پرده، "مهم" میدانند، یکی از سر یاس و استیصال؛ و خیل وسیع براندازان "بدون خشونت" و طرفدار ریاکار "دمکراسی" در راستای یک امر فراتر از "مسائل پیش پا افتاده" مثل کارخانه و حقوق و دستمزد و معیشت و سلامت و نفس بقاء شهروندان. استدلال دسته اخیر این است: گذار از جمهوری اسلامی بدون درسهائی "تلخ" ساقط کردن رژیم شاه، یک امر ملی- میهنی است. شاهزاده رضا اعلام کرده است او در پی سلطنت نیست، دلواپس "آزادی ایران" از "اسلام افراطی" است! بحث پایکوت و یا مشارکت مشروط در انتخابات از جانب طیف دوم، اساساً این هدف "ملی" را تعقیب میکند. از این نظر به باور من، این لولای مشترک ناسیونالیسم، که همانطور که یادآوری کردم روایت ناسیونالیسم کارگری را هم همراه خود دارد، مانع مهمی پیشاروی چشم انداز مبارزه کارگران هفت تپه و طبقه کارگر ایران است.

اگر جامعه ایران در برابر اسلام سیاسی در دوره انقلابی سالهای آخر دهه ۵۰ شمسی واکسینه نبود، تهدید قوم گرانی و ناسیونالیسم در اوضاع

تغییرات من حول یک نکته متمرکزند. طبق متن اوریژینال، کارگر کار خود را در ازای مزد میفروشد، مزدی که از سرمایه‌دار دریافت میکند؛ طبق متن حاضر، کارگر نیروی کار خود را میفروشد. و در مورد این تغییر باید توضیح بدهم: به کارگران، برای اینکه بفهمند که ما مشغول ملانقضی‌گری و بازی با کلمات نیستیم، بلکه اینجا با یکی از مهمترین نکات در کل قلمرو اقتصاد سیاسی سر و کار داریم؛ به بورژواها، برای اینکه قانع شوند که کارگران درس نخوانده، که دشوارترین تحلیلهای اقتصادی را میتوان باسانی حالی‌شان کرد، تا چه حد به "تحصیل‌کردگان" پرتبختر ما، که برایشان چنین مسائل حساسی تا آخر عمر لاینحل میماند، برتری دارند.

اقتصاد سیاسی کلاسیک [۳] از پراتیک صنعتی، این استنباط رایج تولیدکننده صنعتی را به عاریت گرفت، که او کار مستخدمینش را میخرد و بابتش پرداخت میکند. به این شکل فهمیدن این مفهوم، برای مقاصد مربوط به کسب و کار صنعتگر، حساب و کتابهایش و محاسبه قیمتها، کاملاً مفید و کارساز بود. اما وقتی آن را ساده‌لوحانه به درون اقتصاد سیاسی بردند، آنجا خطاها و سردرگمی‌های برآستی عجیب و غریبی به بار آورد.

اقتصاد سیاسی، این را یک حقیقت جا افتاده میداند، که قیمت‌های همه کالاها، از جمله قیمت کالایی که آن را "کار" مینامد، دائماً تغییر میکنند؛ که قیمت‌ها در پی اوضاع و احوال پرتنوعی، که اغلب هیچ ربطی هم به نفس تولید خود کالاها ندارند، بالا و پایین میروند، بطوری که بنظر میرسد تعیین شدن قیمت‌ها، بعنوان یک قاعده، به دست شانس و تصادف است. بنابراین، بمجرد اینکه اقتصاد سیاسی بعنوان یک علم وارد میدان شد، یکی از اولین وظائفش این بود که به دنبال قانونی بگردد که خودش را پشت این شانس و تصادف پنهان کرده، قانونی که بعینه قیمت‌های کالاها را تعیین میکند، و در واقعیت امر خود همین شانسها و تصادف‌ها تحت کنترلش هستند. در میان قیمت‌های کالاها، که تغییر میکنند و در نوسان اند، گاه رو به بالا، گاه رو به پایین، به دنبال آن نقطه مرکزی ثابتی گشتند که این تغییرات و نوسانات در اطراف آن اتفاق میافتد. خلاصه، با شروع از قیمت کالاها، اقتصاد سیاسی به جستجوی ارزش کالاها افتاد، که قانون تنظیم کننده‌ای بود که توسط آن همه تغییرات قیمت‌ها را میشد توضیح داد، و همه‌شان نهایتاً میتوانستند به آن تخفیف پیدا کنند و ساده شوند.

به این ترتیب، اقتصاد سیاسی دریافت که ارزش هر کالا، توسط کاری که در آن است و برای تولیدش لازم است تعیین میشود. این توضیح برای اقتصاد سیاسی رضایتبخش بود. و ما هم عجالتاً میتوانیم در همین نقطه مکث کنیم. اما برای اجتناب از بدفهمی، به خواننده یادآوری میکنم که امروز دیگر این توضیح کاملاً ناکافی شده است. مارکس اولین کسی بود که کیفیت ارزش‌ساز کار را بطور همه‌جانبه مورد بررسی قرار داد و کشف کرد که همه کاری که ظاهراً، یا حتی واقعاً، برای تولید یک کالا ضروری است، در همه موارد به این کالا، مقدار ارزش متناظر با کمیت کار مورد استفاده قرار گرفته را منتقل نمیکند. پس اگرچه امروز باختصار، مثل اقتصاددانانی چون ریکاردو Ricardo، میگوییم که ارزش هر کالایی توسط کار لازم برای تولیدش تعیین میشود، ما همیشه حدود و قیودی که مارکس در این رابطه تعریف کرده است را مد نظر داریم. همینقدر برای منظور الاثمان بس است؛ اطلاعات بیشتر را میتوانید در نقد اقتصاد سیاسی مارکس پیدا کنید، که در سال ۱۸۵۹ بیرون آمد، و در جلد اول سرمایه.

## پیشگفتار فریدریش انگلس I به جزوه "کار مزدی و سرمایه II"

این جزوه اولین بار به صورت یک سری سرمقاله در روزنامه جدید راین [\*] منتشر شد، که شروع آن ۴ آوریل ۱۸۴۹ بود. مبنای این نوشته، سخنرانیهایی است که مارکس قبلاً در باشگاه کارگران آلمانی بروکسل در سال ۱۸۴۷ عرضه کرده بود. این سری مقالات هیچوقت به آخر نرسید. قول "ادامه دارد"، در زیر سرمقاله شماره ۲۶۹ این روزنامه، عملی نشده باقی ماند، و این نتیجه رخدادهای گرفتار کننده آن زمان بود: تهاجم روسیه به مجارستان [۱]، و قیامهای مردم در درسدن Dresden، ایزرلون Iserlohn، البرفالد Elberfeld، منطقه پلاتینات Palatinate، و در بادن [۲] Baden، که منجر به توقیف روزنامه در ۱۹ مه ۱۸۴۹ شد. و در میان کاغذهایی که از مارکس به جا مانده بود هیچ نوشته‌ای که بنحوی ادامه این مجموعه مقالات باشد، پیدا نشد.

"کار مزدی و سرمایه" بعنوان یک جزوه مستقل در چندین طبع مختلف منتشر شده، که آخرینش توسط انجمن چاپخانه‌های تعاونی سونیس، در هوتینگن-زوریخ Hottingen-Zürich در سال ۱۸۸۴ بوده. تا حال، این طبع‌های مختلف دقیقاً حاوی همان کلمات و جملات مقالات اوریژینال بوده‌اند. اما از آنجا که قرارست دستکم ۱۰ هزار نسخه از این چاپ حاضر بعنوان جزوه تبلیغاتی منتشر بشود، این سؤال ضرورتاً خودش را به من تحمیل میکند، که آیا خود مارکس، در این شرایط، بازتکثیر نعل بالنعل و بدون تغییر نوشته اوریژینال را تأیید میکرد؟

مارکس، در سالهای دهه ۴۰ هنوز نقدش را از اقتصاد سیاسی تکمیل نکرده بود. این کار تا نزدیک اواخر دهه پنجاه هم به انجام نرسیده بود. در نتیجه، چنین نوشته‌هایی که قبل از آماده شدن کتاب "نقد اقتصاد سیاسی" او، منتشر شده بودند، در بعضی نکات با آنچه که پس از ۱۸۵۹ نوشته شدند، تفاوت‌هایی دارند، و حاوی عبارات و جملاتی هستند که از موضع نوشته‌های متأخرش، نادقیق، و حتی ناصحیح بنظر میرسند. حال، نیازی به گفتن نیست که در طبع‌های معمول، که عموماً برای همگان است، این موضع قدیمی، بعنوان بخشی از تکامل فکری مؤلف، جایگاه خودش را دارد؛ که هم مؤلف و هم همگان این حق مسلم برای تجدید چاپ بدون تغییر این آثار قدیمی‌تر را دارند. اگر چنین موردی بود، به هیچ وجه خیال تغییر حتی یک کلمه از آن را هم نمیداشتم. اما این مورد کاملاً متفاوتی است، چرا که این طبع تقریباً بطور درست بقصد ترویج منتشر میشود. در چنین موردی، خود مارکس هم بی هیچ شبهه‌ای این اثر قدیمی مورخ ۱۸۴۹ را با نقطه نظرات جدیدش هماهنگ میکرد، و وقتی من در این طبع، تغییرات و اضافاتی معدود وارد میکنم که برای حصول این منظور در تمامی اساسش ضروری است، در خود احساس اطمینان میکنم که این عمل با روحیه او خوانایی دارد.

بنابراین، همین اول به خواننده میگویم که این جزوه همان جزوه‌ای نیست که مارکس در سال ۱۸۴۹ نوشت، بلکه بتقریب جزوه‌ای است که مارکس در سال ۱۸۹۱ مینوشت. بعلاوه، نسخه‌های بسیاری از نوشته اوریژینال در دسترس است، و اینها عجالتاً کافی هستند، تا وقتی که من بتوانم آن را دوباره بدون تغییر، در آینده، در مجموعه کاملی از آثار مارکس، منتشر کنم.

متجسم شده است. اما از این ۲۷ شیلینگ، ۲۱ شیلینگش ارزشهای بودند که قبل از آنکه تراشکار دست بکار شود، وجود داشتند؛ ۲۰ شیلینگ در شکم مواد اولیه بود، یک شیلینگ در سوخت مصرفی در خلال کار و در ماشین‌آلات و ابزارهای بکار رفته در پروسه و سودمندی‌شان که به ارزشی به اندازه این مبلغ کاهش پیدا کرده. ۶ شیلینگ باقی میماند، که به ارزش مواد خام اضافه شده است. اما طبق نظر اقتصاددانان ما، اینها، یعنی همین ۶ شیلینگ فقط از طریق کار اضافه شده به مواد خام توسط کارگر میتوانسته است پدید بیاید. ۱۲ ساعت کار او، طبق این نظر، یک ارزش ۶ شیلینگ خلق کرده است. بنابراین ارزش کار ۱۲ ساعته او معادل ۶ شیلینگ است. پس بالأخره کشف کردیم که "ارزش کار" چیست.

"همینجا صبر کن!" تراشکار ما فریاد میزند "۶ شیلینگ؟ اما من که فقط ۳ شیلینگ گرفته‌ام! سرمایه‌دار من به زمین و زمان قسم میخورد که ارزش کار ۱۲ ساعته من، ذره‌ای از ۳ شیلینگ بیشتر نیست، و اگر از او ۶ شیلینگ بخواهم ریشخند می‌کند. داستان از چه قرار است؟"

اگر قبلاً با بدست گرفتن ارزش کار به یک دور تسلسل باطل میافتادیم، حالا دیگر مطمئناً یکر است به یک تناقض لاینحل رانده می‌شویم. به دنبال پیدا کردن ارزش کار بودیم، و بیشتر از آنچه میخواستیم پیدا کردیم. برای کارگر، ارزش آن کار ۱۲ ساعته ۳ شیلینگ است؛ برای سرمایه‌دار ۶ شیلینگ، که ۳ شیلینگش را بعنوان مزد به کارگر میپردازد، و ۳ شیلینگ باقیمانده‌اش را در جیب خودش میگذارد. با این حساب، کار نه یک ارزش بلکه دو ارزش دارد، و بعلاوه دو ارزش خیلی متفاوت!

بمجرد اینکه ارزش‌ها را، حال به بیان پولی‌شان، به زمان کار تحویل کنیم، این تناقض، عجیب و غریب‌تر هم میشود. با آن کار ۱۲ ساعته، یک ارزش ۶ شیلینگ خلق میشود. پس در ۶ ساعت، ارزش جدیدی که خلق میشود برابر ۳ شیلینگ است - همان مبلغی که کارگر برای کار ۱۲ ساعته دریافت میکند. برای ۱۲ ساعت کار، کارگر، بعنوان یک معادل، محصول ۶ ساعت کار را دریافت میکند. پس اجباراً به یکی از این دو نتیجه میرسیم: یا اینکه کار دو ارزش دارد، که یکی دو برابر دیگری است، یا اینکه ۱۲ برابر ۶ است! در هر دو حالت به خزعبلات محض میرسیم. هر چقدر هم که این قضیه را بچرخانیم و ببچانیم، تا وقتی از خرید و فروش "کار" و از "ارزش کار" صحبت کنیم، باز هم از چنگ این تناقض خلاص نمیشویم. درست همین هم بر سر اقتصاد سیاسی‌دانان آمد. آخرین شاخه اقتصاد سیاسی کلاسیک - مکتب ریکاردو - عمدتاً بر سر لاینحل بودن این تناقض از پا در آمد. اقتصاد سیاسی کلاسیک خودش را به بن‌بست انداخته بود. کسی که راه برون‌رفت از این بن‌بست را کشف کرد کارل مارکس بود.

آنچه اقتصاددانان هزینه تولید "کار" فرض میکردند بدرست هزینه تولید بود، اما نه هزینه تولید "کار"، بلکه هزینه تولید خود کارگر زنده. و آنچه این کارگر به سرمایه‌دار میفروخت کارش نبود.

مارکس میگوید: "از همان وقت که کار او واقعاً شروع میشود، دیگر تعلقش به او به پایان میرسد، و لذا دیگر نمیتواند از جانب او به فروش برسد."

فوقش این است که او بتواند کار آینده‌اش را بفروشد - یعنی، این

اما به محض اینکه اقتصاددانان این حکم را که کار ارزش کالا را تعیین میکند در مورد خود کالای "کار" به کار گرفتند، از تناقضی به تناقضی دیگر افتادند. ارزش "کار" چطور تعیین میشود؟ با کار لازمی که در آن متجسم شده؟ اما چقدر کار در کار یک روز، یک هفته، یک ماه، یک سال یک کارگر متجسم شده است؟ اگر کار خودش میزان اندازه‌گیری همه ارزشها است، پس "ارزش کار" را میتوانیم فقط برحسب کار بیان کنیم. اما هنوز مطلقاً چیزی درباره ارزش یک ساعت کار نمیدانیم اگر همه آنچه درباره‌اش میدانیم این باشد که برابر یک ساعت کار است. این طور که حتی یک سر سوزن هم به هدفمان نزدیک نشده‌ایم؛ دانم داریم دور یک دایره میچرخیم.

اقتصاددانان کلاسیک، بنابراین حکم دیگری را آزمودند، که میگفت: ارزش هر کالا برابریست با هزینه تولیدش. اما هزینه تولید "کار" چقدر است؟ برای جواب دادن به این سؤال، اقتصاددانان مجبورند منطق را کمی بیش از حد کش بدهند. بجای تحقیق در هزینه تولید خود کار، که متأسفانه قابل تدقیق نیست، حال هزینه تولید کارگر موضوع تحقیقشان شد. و این یکی را میشود با دقت تعیین کرد. این بر حسب زمان و اوضاع و احوال تغییر میکند، اما در یک شرایط مشخص جامعه، در یک مکان مشخص، و در یک رشته مشخص از تولید، آن هم مشخص است، دستکم در درون یک محدوده کوچک. ما امروز تحت رژیم تولید کاپیتالیستی زندگی میکنیم، که در آن یک طبقه عظیم و مدام فزاینده از جمعیت فقط میتواند بشرط آنکه برای صاحبان وسایل تولید - ابزارها، ماشین‌ها، مواد خام، و وسایل معیشت - در ازای مزد کار کند زنده باشد. بر پایه این شیوه تولید، هزینه تولید کارگر عبارت است از جمع وسایل معیشتی (یا قیمتشان بر حسب پول) که بطور متوسط برای قادر ساختن او به کار لازم اند، برای ابقای توانی که در او برای کار هست، و برای جانشین کردن کارگر دیگری به جای او - وقتی بعلت پیری، بیماری، یا مرگ از بین میرود - به عبارت دیگر، برای پرورش دادن طبقه کارگر به تعداد لازم.

فرض کنیم که قیمت پولی این وسایل معیشت بطور متوسط ۳ شیلینگ در روز باشد. کارگر ما بنابراین روزی ۳ شیلینگ از کارفرمایش میگیرد. در مقابل، سرمایه‌دار او را سر کار میگذارد، مثلاً ۱۲ ساعت در روز. سرمایه‌دار ما بعلاوه پیش خودش کمابیش اینطور حساب میکند: فرض کنیم که کارگر ما (یک تراشکار) باید یک قطعه ماشین را در عرض یک روز بسازد و تحویل بدهد. مواد خام (آهن و برنز به شکل از پیش آماده) ۲۰ شیلینگ هزینه دارد. ارزش ذغال‌سنگ مصرفی ماشین بخار، استهلاک خود ماشین بخار که ماشین تراش را میچرخاند، و استهلاک سایر ابزارهایی که کارگر ما با آنها کار میکند، برای یک روز و یک کارگر هم یک شیلینگ است. مزد یک روز هم مطابق فرضمان ۳ شیلینگ. سرجمع میشود ۲۴ شیلینگ برای آن قطعه که میسازیم.

اما، سرمایه‌دار حساب میکند که بطور متوسط بابت همین قطعه، از مشتری ۲۷ شیلینگ میگیرد، یعنی ۳ شیلینگ بیشتر و بالاتر از پولی که گذاشته.

این ۳ شیلینگ که نصیب سرمایه‌دار میشود از کجا میآید؟ بنا به ادعای اقتصاد سیاسی کلاسیک، کالاها در یک دور نسبتاً طولانی به همان قیمتی فروخته میشوند که ارزش دارند، یعنی به همان قیمتی فروخته میشوند که متناظر است با مقادیر لازم کاری که در آنها هست. پس میبایست قیمت میانگین قطعه ماشین ما - ۲۷ شیلینگ - برابر ارزشش باشد، یعنی برابر با مقدار کاری که در آن

برای خودش - یعنی برای جبران مزدش (نیم ساعت از هر یک از آن ۱۲ ساعت) کار میکند، و ۶ ساعت برای سرمایه‌دار.

صخره‌ای که ته کشتی بهترین اقتصاددانان، از وقتی که نقطه عزیمتشان ارزش کار شد، بر آن نشسته و گیر کرده بود، بمجرد آنکه نقطه شروع را ارزش نیروی کار بگیریم ناپدید میشود. نیروی کار، در جامعه کاپیتالیستی حال حاضر ما، کالایی است درست مثل سایر کالاها، اما با این حال یک کالای بسیار ویژه و متفاوت است. باید گفت این ویژگی را دارد که نیروی ارزش‌ساز است، منشأ ارزش، و بعلاوه وقتی درست بکار برود، منشأ ارزشی است بیشتر از آنچه خود دارد. در وضع کنونی تولید، نیروی کار انسان نه فقط در طول یک روز ارزشی بزرگتر از آنچه خود دارد و هزینه برمی‌دارد تولید میکند؛ بلکه با هر کشف جدید علمی، با هر نوآوری تازه تکنیکی، این تفاوت اضافی بین محصول روزانه و هزینه روزانه‌اش بیشتر هم میشود، در حالیکه متعاقباً، آن بخش از روز-کار که در آن کارگر معادل مزد روزانه‌اش را تولید میکند کوتاهتر میشود، و از جانب دیگر، آن بخش از روز-کار که در آن او باید کار رایگانش را به سرمایه‌دار پیشکش کند طولانی‌تر.

و این اصل و اساس اقتصادی کل جامعه مدرن ماست: طبقه کارگر بتهایی همه ارزشها را تولید میکند. چرا که ارزش فقط بیان دیگری برای کار است، بیان دیگری که، در جامعه کاپیتالیستی امروز ما، بالاخص نشان‌دهنده مقدار کار اجتماعاً لازمی است که در هر کالای مشخص متجسم شده است. اما این ارزشهای تولید شده توسط کارگران، به کارگران تعلق ندارند. آنها متعلق اند به صاحبان مواد خام، ماشین‌آلات، ابزارها، و پول، که آنها را قادر می‌سازد که نیروی کار طبقه کارگر را بخرند. از این رو، طبقه کارگر فقط بخشی از کل آن توده محصولاتی که خودش تولید کرده است را پس می‌گیرد. و همانطور که دیدیم، بخش دیگر، که طبقه سرمایه‌دار تصاحب میکند، و فویش مجبور است آن را فقط با طبقه ملاکان زمین شریک شود، با هر کشف و نوآوری جدید افزایش پیدا میکند، در حالی که سهمی که نصیب طبقه کارگر میشود (بطور سرانه) اگر هم بیشتر شود، خیلی کم و بسیار باهستگی است، گاهی ابداً هیچ، و در شرایط معینی هم ممکن است حتی کاهش پیدا کند.

اما این کشفیات و نوآوریها که با سرعتی روزافزون از پی هم می‌آیند، این مولدیت کار انسان که هر روز از روز پیش در مقیاسهایی بی سابقه فزونی می‌گیرد، نهایتاً تعارضی را موجب میشود، که در آن اقتصاد کاپیتالیستی حاضر باید ویران شود. از یک سو ثروتی بی اندازه و وفور محصولات که خریداران قادر به وفق یافتن با آن نیستند. از سوی دیگر، توده عظیمی از جامعه پرولتریزه شده، به کارگر مزدی تبدیل شده، و لذا تواناییش را برای اینکه از این وفور نصیبی ببرد از دست داده است. پاره کردن جامعه به یک طبقه کوچک بی اندازه ثروتمند، و یک طبقه بزرگ از کارگران مزدی محروم از هر نوع دارایی، موجب میشود که این جامعه در زیر وفور خودش خفه شود، در حالی که اکثریت عظیم اعضایش، ذره‌ای یا به هیچ وجه، در برابر محرومیت و نیاز مفرط حفاظی ندارند.

این وضع هر روز مهمل‌تر و زاندرتر میشود. باید از شرش خلاص شد؛ میتوان از شرش خلاص شد. یک نظم اجتماعی جدید امکان‌پذیر است، که در آن اختلافات طبقاتی امروزی ناپدید شده‌اند، و در آن - شاید پس از یک دوره انتقالی کوتاه، که بلحاظ اخلاقی به هر حال بسیار مفید خواهد بود، گرچه از جنبه‌های دیگر تا حدی ناکافی - وسایل زندگی،

تعهد را بپذیرد که کار معینی را در وقت معینی انجام بدهد. اما به این طریق، او کار نمی‌فروشد (که مبیایست اول به انجام برسد)، بلکه در ازای یک پرداخت مورد توافق، او نیروی کارش را در اختیار سرمایه‌دار می‌گذارد برای یک مدت زمان معین (در حالت وقت-مزدی)، یا برای انجام یک وظیفه معین (در حالت قطعه-مزدی). او نیروی کارش را کرایه میدهد یا می‌فروشد. اما این نیروی کار به وجود شخص او تنیده است و از آن قابل جدا شدن نیست. هزینه تولید نیروی کارش، بنابراین، با هزینه تولید خودش منطبق است؛ آنچه که اقتصاددان هزینه تولید کار می‌خواند در واقع هزینه تولید کارگر است، و به همین حساب نیروی کارش. و لذا ما هم میتوانیم از هزینه تولید نیروی کار به ارزش نیروی کار برگردیم، و کمیت کار اجتماعی که برای تولید کمیت معینی از نیروی کار لازم است را تعیین کنیم، همان کاری که مارکس در فصل "خرید و فروش نیروی کار" [جلد اول سرمایه] کرده است.

بسیار خوب، بعد از اینکه کارگر نیروی کارش را فروخت چه میشود، یعنی بعد از آنکه او نیروی کارش را در اختیار سرمایه‌دار گذاشت در ازای مزدی مورد توافق - اعم از وقت-مزدی یا قطعه-مزدی؟ سرمایه‌دار کارگر را به کارگاه یا کارخانه‌اش می‌برد، جایی که همه اقلام لازم برای انجام کار در دسترس اند - مواد خام، مواد کمی (ذغال سنگ، مواد رنگی، و امثالهم)، ابزارها، و ماشینها. اینجا کارگر شروع به کار میکند. مزد روزانه‌اش، مثل مثال بالا، ۳ شیلینگ است، و فرقی نمیکند که آن را بصورت روز-مزدی بگیرد، یا قطعه-مزدی. باز فرض کنیم که در ۱۲ ساعت، این کارگر با کارش ارزش جدیدی معادل ۶ شیلینگ به ارزش مواد خام مصرفی اضافه میکند، که این ارزش جدید را سرمایه‌دار با فروش آنچه که درست شده، متحقق میکند [تبدیل به پول میکند]. از این ارزش جدید، او ۳ شیلینگ کارگر را می‌پردازد، و ۳ شیلینگ بقیه را برای خودش نگاه میدارد. حال اگر کارگر در ۱۲ ساعت یک ارزش ۶ شیلینگی خلق کند، در ۶ ساعت یک ارزش ۳ شیلینگی ایجاد میکند. نتیجتاً بعد از ۶ ساعت کار برای سرمایه‌دار، این کارگر معادل ۳ شیلینگی را که بعنوان مزد از او گرفته به او برگردانده است. بعد از ۶ ساعت کار، با هم بی‌حساب اند، هیچکدامشان یک شاهی به دیگری بدهکار نیست.

"همینجا صبر کن!" اینبار سرمایه‌دار ماست که فریاد می‌زند. "من این کارگر را برای یک روز کامل اجاره کرده‌ام، برای ۱۲ ساعت. اما ۶ ساعت فقط نصف روز است. پس برود جانانه کارش را بکند تا ۶ ساعت باقیمانده هم تمام شود - تازه آنوقت بی‌حساب میشویم." و در واقع کارگر مجبور است به شرایط قراردادی که "به اراده آزاد خودش" واردش شده تسلیم بشود، و طبق آن متعهد شده است که ۱۲ ساعت کامل برای محصول کاری کار کند که هزینه‌اش فقط ۶ ساعت کار است.

قطعه-مزدی هم همینطور است. فرض کنیم که در طی ۱۲ ساعت، کارگر ما ۱۲ دانه کالا درست میکند. هر کدامشان یک شیلینگ بابت مواد خام و استهلاک خرج برمی‌دارند و ۲/۵ شیلینگ هم به فروش میرسند. با فرض قبلیمان، سرمایه‌دار بابت هر قطعه یک چهارم شیلینگ می‌پردازد، که سرجمع میشود ۳ شیلینگ برای ۱۲ قطعه. برای بدست آوردن این ۳ شیلینگ، کارگر ۱۲ ساعت وقت لازم دارد. سرمایه‌دار ۳۰ شیلینگ بابت این ۱۲ قطعه دریافت میکند؛ پس از کسر ۲۴ شیلینگ بابت مواد خام و استهلاک، ۶ شیلینگ باقی میماند، که ۳ شیلینگی بابت مزد می‌رود و ۳ شیلینگ باقی مانده به جیب. عیناً مثل قبل! اینجا هم پس کارگر ۶ ساعت

این مقدمه بارها در نشریات سوسیالیستی و کارگری بصورت مقاله‌ای جداگانه منتشر و وسیعاً پخش شد. این مقدمه قبل از آنکه خود جزوه از زیر چاپ بیرون بیاید منتشر شد؛ به شکل ضمیمه فورورترس Vorwärts شماره ۱۰۹، ۱۳ مه ۱۸۹۱ با عنوان "کار مزدی و سرمایه". یک ورژن کمی خلاصه شده آن در هفته‌نامه Freiheit شماره ۲۲، ۳۰ مه ۱۸۹۱؛ در نشریه ایتالیایی Critica sociale شماره ۱۰، دهم ژوئیه ۱۸۹۱؛ در Le Socialiste شماره ۴۴، ۲۲ ژوئیه ۱۸۹۱؛ در سالنامه‌ای که توسط نشریه سوسیالیستی فرانسوی Question Sociale در سال ۱۸۹۲ منتشر شد، و در نشریاتی دیگر.

این مقدمه در همه نسخه‌های بعدی این اثر مارکس که بر مبنای نسخه ۱۸۹۱ به زبانهای مختلف ترجمه شده‌اند، آمده است. - توضیح ناشر جزوه چاپ پکن ۱۹۷۸

" [II] کار مزدی و سرمایه" را مارکس بر مبنای یک سری سخنرانی که در انجمن کارگران آلمانی در بروکسل، در نیمه دوم دسامبر ۱۸۴۸ ایراد کرده بود، نوشت. یک دستنویس از آن با عنوان "مزدها" که ژوزف ویده‌میر Joseph Weydemeyer با خط خودش کپی کرده، محفوظ مانده است، که تقریباً عیناً و کاملاً با نوشته منتشر شده در «روزنامه جدید راین» منطبق است. در اوایل ۱۸۴۸ مارکس سعی کرد آن را در بروکسل منتشر کند، اما در پی اخراج از بلژیک، مجبور به کنار گذاشتن این نقشه شد.

این نوشته اولین بار با عنوان "کار مزدی و سرمایه" بعنوان یک سری سرمقاله در «روزنامه جدید راین» در پنجم تا هشتم و ۱۱ آوریل ۱۸۴۹ منتشر شد. اما انتشار آن بعلت خارج شدن موقت مارکس از کلن، و پس از آن با حاد شدن اوضاع سیاسی در آلمان و بسته شدن این روزنامه قطع شد.

مقاله‌های مارکس در «روزنامه جدید راین» به انتشار ایده‌های سوسیالیسم علمی در بین کارگران آلمانی کمک کرد. بنا به تصمیم کمیته انجمن کارگران کلن، این مقالات برای بحث در انجمنهای کارگران در کلن و دیگر شهرها توصیه شده بودند.

پس از توقیف «روزنامه جدید راین» مارکس تصمیم داشت "کار مزدی و سرمایه" را به شکل یک جزوه منتشر کند، اما این نقشه عملی نشد. اولین نسخه آن بصورت یک جزوه جداگانه در سال ۱۸۸۰ در برسلاو Breslau بدون دخالت مارکس منتشر شد، و بعداً در همان شهر چاپ دوم آن هم منتشر شد. در همکاری با انگلس چاپ دیگری هم در هونتینگن-زوریخ در سال ۱۸۸۴ منتشر شد، که مقدمه کوتاهی هم از انگلس داشت که شامل تاریخچه این نوشته هم بود. نسخه دیگری برای ترویج در میان کارگران، که انگلس آن را ادیت کرده و بر آن پیشگفتاری نوشته بود، در سال ۱۸۹۱ منتشر شد.

نوشته "کار مزدی و سرمایه" ناتمام باقی میماند. یادداشتی از رئوس سخنرانیهای آخر مارکس که در دسامبر ۱۸۴۸ تهیه شده و عنوانش "مزدها" است، اثر حاضر را کامل میکند. - توضیح ناشر جزوه چاپ پکن ۱۹۷۸

وسایل لذت بردن از زندگی، وسایل رشد و فعالیت همه قابلیت‌های فکری و جسمی، از طریق استفاده سیستماتیک از و توسعه بیشتر قدرتهای عظیم تولیدی جامعه، که همین الآن هم نزدمان موجود است، و با تعهد مساوی همگان به کار کردن، وجود خواهد داشت. و این که کارگران هر چه بیشتر مصمم میشوند تا این نظم اجتماعی جدید را متحقق کنند، در دو سوی این اقیانوس در این طلوع «روز مه»، و در روز یکشنبه سوم ماه مه، به اثبات خواهد رسید. [۴]

فریدریش انگلس

لندن، ۳۰ آوریل ۱۸۹۱

زیرنویس‌ها

" Neue Rheinische Zeitung [\*] روزنامه جدید راین" نشریه‌ای است که از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ به سردبیری کارل مارکس در شهر کلن منتشر میشد. (توضیح از انگلس)

[۱] قوای مسلح تزار در سال ۱۸۴۹ به مجارستان حمله کردند تا خاندان اتریشی هابسبورگ Hapsburg را در قدرت نگهدارند.

[۲] قیام خودبخودی در آلمان در ماههای مه تا ژوئیه ۱۸۴۹، در حمایت از قانون اساسی پادشاهی که در اواسط ژوئیه در هم کوبیده شد.

" [۳] از اقتصاد سیاسی کلاسیک، من اقتصادی را میفهمم که، از زمان و. پتی W. Petty، در تمایز و تقابل با اقتصاد عامیانه، که فقط به ظواهر امر میپردازد، به تحقیق در روابط واقعی تولید در جامعه بورژوازی مشغول بوده، لاینقطع ماتریالی که مدتهاست توسط اقتصاد علمی فراهم شده را نشخوار میکند، و به این قصد که توضیحات قابل قبولی در مورد پدیده‌های مشهود و مزاحم برای استفاده روزمره بورژوازی پیدا کند، اما برای بقیه موضوعات به سیستم‌سازی به شیوه‌ای پدانتیک [با کوتاه‌بینی و دلمشغولی به ظواهر] محدود میماند، و با اعلام اینکه اینها حقایقی جاویداند، ایده‌هایی را که بورژوازی برای خشنودی خود در رابطه با دنیای خودش داشته، دنیایی که برای آنها بهترین دنیاهاست، مکرراً تکرار میکنند." (کارل مارکس، سرمایه جلد اول)

[۴] منظور انگلس جشن «روز مه» ۱۸۹۱ است. در بعضی کشورها، مثل انگلستان و آلمان، «روز مه» را در اولین یکشنبه بعد از اول ماه مه جشن می‌گرفتند که در سال ۱۸۹۱ با سوم مه مصادف میشد. راهپیمایی‌ها و تظاهرات‌های پرجمعیتی در «روز مه» ۱۸۹۱ با شرکت کارگران در بسیاری از شهرهای انگلستان، اتریش، آلمان، فرانسه، ایتالیا، روسیه و سایر کشورها برگزار شد. (توضیح جزوه انگلیسی چاپ پکن)

[II] این مقدمه را انگلس برای چاپ جدیدی از "کار مزدی و سرمایه" مارکس نوشت که در سال ۱۸۹۱ تحت نظارت او در برلین منتشر شد. انگلس این مقدمه را با تکرار پیشگفتاری که برای این جزوه در سال ۱۸۸۴ نوشته بود شروع میکند. جزوهای که این مقدمه را با خود داشت، به تعداد بسیار زیاد بمنظور نشر آموزشهای اقتصادی مارکس در بین کارگران چاپ شد.

۲) خانه‌خرابی اجتناب‌ناپذیر طبقات متوسط بورژوا، و همچنین بقول معروف عوام، طبقه متوسط، تحت سیستم فعلی.

۳) انقیاد تجاری و استثمار طبقات بورژوا کشورهای مختلف اروپا توسط حاکم مستبد بازار جهانی - انگلستان

قصدمان این است که این را هر چه ساده‌تر و همه‌فهم‌تر تشریح کنیم، و حتی ابتدایی‌ترین مفاهیم اقتصاد سیاسی را دانسته فرض نکنیم. خواستمان این است که کارگران حرفه‌ایمان را بفهمند. و بعلاوه، در آلمان، گنجی و نادانی بسیار قابل توجهی در مورد ایده‌های مربوط به ساده‌ترین روابط اقتصادی حاکم است، از مدافعان اسم و رسم‌دار شرایط موجود گرفته، تا معجزه‌گران سوسیالیست و نوابع سیاسی هنوز به رسمیت شناخته نشده، که از سازنده‌های قد و نیم قد آلمان تکه‌پاره هم بیشترند. پس بحث را با پرداختن به سؤال اول ادامه می‌دهیم.

## مزد چیست؟ چطور تعیین میشود؟

اگر از چند کارگر بپرسیم: "مزدی که می‌گیرید چقدر است؟"، یکی جواب می‌دهد، "من یک شیلینگ در روز می‌گیرم"، دیگری می‌گوید "من دو شیلینگ" و قس علیهذا. بر حسب این که در کدام شاخه صنعت استخدام شده‌اند، مبالغ مختلفی پول را ذکر میکنند که از کارفرمایانشان در ازای انجام کار معینی می‌گیرند؛ مثلاً برای بافتن یک ذرع چلوار، یا برای حروفچینی یک صفحه. علیرغم تنوعی که در گفته‌هایشان هست، همه‌شان بر سر یک نکته توافق دارند: که مزد، آن مبلغ پولی است که سرمایه‌دار در ازای یک مدت معین کار یا برای مقدار معینی کار پرداخت می‌کند.

در نتیجه، اینطور به نظر میرسد که سرمایه‌دار کار آنها را با پول می‌خرد، و اینکه آنها در ازای پول، کارشان را به او می‌فروشند. ولی این فقط یک تصور غلط است. آنچه آنها در واقع به سرمایه‌دار در ازای پول می‌فروشند نیروی کارشان است. این نیروی کار را سرمایه‌دار برای یک روز، یک هفته، یک ماه و غیره می‌خرد. و پس از آنکه آن را خرید، آن را تا آخر مصرف می‌کند، به این طریق که کارگر را وامی‌دارد که در طی زمان توافق شده، کار کند. با همان مبلغ پول که سرمایه‌دار نیروی کار آنها را خریده (مثلاً با دو شیلینگ) می‌توانست مقدار معینی شکر بخرد یا هر کالای دیگری را. دو شیلینگ که با آن ۱۰ کیلو شکر خریده است قیمت ۱۰ کیلو شکر است. دو شیلینگ که او با آن ۱۲ ساعت استفاده از نیروی کار را خریده، قیمت ۱۲ ساعت کار است. نیروی کار، بنابراین، بی‌کم و کاست مثل شکر، یک کالا است. اولی را با ساعت اندازه می‌گیرند، دومی را با ترازو.

کارگران کالایشان، نیروی کار، را با کالای سرمایه‌دار، با پول، مبادله می‌کنند، و علاوه بر این، این تعویض به نرخ معینی صورت می‌گیرد. این قدر پول در ازای استفاده از این مدت نیروی کار. برای ۱۲ ساعت بافندگی، دو شیلینگ. و این دو شیلینگ، مگر نماینده همه آن کالاهای دیگری نیست که میشود با دو شیلینگ خرید؟ بنابراین، در واقع، کارگر کالایش را، نیروی کارش را، در ازای همه انواع کالاها مبادله کرده، و بعلاوه طبق یک نسبت و نرخ معین. با دادن دو شیلینگ به او، سرمایه‌دار به او همین قدر گوشت، لباس، هیزم، روشنایی و غیره داده است، در ازای یک روز از کار او. دو شیلینگ، بنابراین بیانگر رابطه‌ای است که در آن نیروی کار با کالاهای دیگر مبادله میشود، ارزش مبادله

# کار مزدی و سرمایه

## کارل مارکس

### I

از جاهای مختلف به ما خرده گرفته‌اند که در توضیح مناسبات اقتصادی که پایه مادی مبارزات کنونی بین طبقات و ملتها را تشکیل می‌دهند کوتاهی میکنیم. عمداً تا به حال فقط وقتی به این مناسبات پرداخته‌ایم که اینها خودشان را قهراً به سطح کشمکشهای سیاسی کشانده‌اند.

بیش از هر چیز، لازم بود که تحول مبارزه طبقاتی را در تاریخ روزگار خودمان دنبال کنیم، و به شیوه‌ای امپریک [با اتکاء به مشاهدات و تجربیات]، بوسیله ماتریال تاریخی حی و حاضری که روزانه و از نو خلق میشود، اثبات کنیم که با شکست و به بند کشیده شدن طبقه کارگر، که در روزهای فوریه و مارس [اشاره به انقلاب ۲۴-۲۳ فوریه ۱۸۴۸ در پاریس، ۱۳ مارس در وین، و ۱۸ مارس در برلین] حاصل شد، مخالفان آن طبقه هم - جمهوریخواهان بورژوا در فرانسه، و طبقات بورژوا و دهقان که در تمام قاره اروپا علیه حکومت مطلقه فنودالی می‌جنگیدند - بطور همزمان مغلوب شدند؛ که پیروزی "جمهوری معتدل" در فرانسه، همزمان ناقوس سقوط کشورهای را به صدا درآورد که به انقلاب فوریه با جنگهای قهرمانانه استقلال پاسخ داده بودند؛ و بالأخره این که با پیروزی بر کارگران انقلابی، اروپا دوباره به بردگی دوگانه قدیمش سقوط کرد، به بردگی انگلیسی-روسی. کشمکشهای ژونن در پاریس، سقوط وین، تراژدی-کمدی برلین در نوامبر ۱۸۴۸، تلاشهای مستأصلانه لهستان، ایتالیا، و مجارستان، به تسلیم کشیده شدن ایرلند از سر گرسنگی - اینها وقایع اصلی بودند که طی آنها مبارزه طبقاتی اروپا بین بورژوازی و طبقه کارگر به نتایجش رسید، و از اینها اثبات کردیم که هر خیزش انقلابی، هر اندازه هم که موضوعش از مبارزه طبقاتی دور به نظر برسد، ضرورتاً باید تا زمانی که طبقه کارگر انقلابی پیروز شده باشد، به شکست بیانجامد؛ - که هر رفرم اجتماعی باید یک اوتویی بماند تا آن زمان که انقلاب پرولتاری و ضد انقلاب فنودالی علیه یکدیگر در جنگی بوسعت جهان زورآزمایی کرده باشند. در آنچه ما ارائه کردیم، همانند آنچه در واقعیت هست، بلژیک و سوئیس تصاویری تراژیک-کمیک به گونه‌ای کاریکاتور-مانند در یک تابلوی بزرگ تاریخی بودند؛ یکی دولت نمونه سلطنت بورژوایی، دیگری دولت نمونه جمهوریت بورژوایی؛ هر دوشان، دولتهایی که درست به این خاطر به خود می‌بالیدند که از مبارزه طبقاتی و انقلاب اروپا فارغ اند.

اما حالا، پس از آنکه خوانندگان مبارزه طبقاتی سال ۱۸۴۸ و تحولش به چنین ابعاد عظیم سیاسی رانیده‌اند، وقتش رسیده است که به بررسی دقیقتر خود آن مناسبات اقتصادی بپردازیم که مبنای وجود طبقه سرمایه‌دار و سلطه طبقاتیش، و همچنین بردگی کارگران است.

این موضوع را در سه بخش عمده، به تفکیک ارائه میکنیم:

(۱) رابطه کار مزدی با سرمایه، بردگی کارگران، سلطه سرمایه‌دار.

ساعت میبافد، میریسد، مته میکند، میتراشد، میسازد، بیل میزند، سنگ میشکند، بار میکشد و غیره، آیا این دوازده ساعت بافتن، رشتن، مته کردن، تراش دادن، ساختن، کندن، سنگ شکستن، نزد او همچون بروز زندگی، همچون زندگی به نظر میآید؟ درست عکس این است. زندگی برای او زمانی شروع میشود که این فعالیت به پایان برسد. سر میز غذا، در میخانه، در رختخواب. کار دوازده ساعته از سوی دیگر، نزد او هیچ معنایی همچون بافتن، ریسیدن، مته کردن و امثالهم ندارد، بلکه معنایش فقط کسب درآمدی است که به او امکان میدهد سر میز غذایی بنشیند، جایی در میخانه داشته باشد و بستری برای خوابیدن. اگر قصد و هدف کرم ابریشم هم از بافتن این بود که به موجودیتش همچون کرم برگ‌خوار ادامه بدهد، نمونه بی‌نقصی میشد از یک کارگر مزدی.

نیروی کار همیشه یک کالا نبوده. کار هم همیشه کار مزدی یعنی کار آزاد نبوده. برده نیروی کارش را به برده‌دار نمیفروخت، همانطور که گاو هم کارش را به دهقان نمیفروشد. برده همراه با نیروی کارش، یکباره و تماماً به صاحبش فروخته میشد. او کالایی است که میتواند از دست صاحبی به دست صاحبی دیگر برود. او خودش یک کالا است، ولی نیروی کار، کالای او نیست. رعیت [سرف، رعیت چسبیده به زمین] تنها بخشی از نیروی کارش را میفروشد. او از صاحب زمین مزدی نمیگیرد؛ در واقع این صاحب زمین است که از او باج میگیرد.

رعیت به زمین تعلق دارد، و ثمرات آن را به صاحب زمین تحویل میدهد. کارگر آزاد، از سوی دیگر، همان خودش را میفروشد و آنهم تکه تکه. او هر روز مثل روزهای دیگر ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی‌اش را حراج میکند و به هر کس که بیشتر میدهد میفروشد، به صاحب مواد خام، ابزار و وسایل معیشت - یعنی به سرمایه‌دار. کارگر نه به صاحبی تعلق دارد نه به زمینی، بلکه ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی روزانه‌اش متعلق به هر کسی است که آنها را میخرد. کارگر سرمایه‌داری را که خودش را به او فروخته است هر وقت که بخواهد ترک میکند، و سرمایه‌دار هم او را هر وقت که مناسب بداند، به محض اینکه دیگر به دردش نخورد یا به کارش نیاید بیرون میاندازد. ولی کارگر که تنها منبع درآمدش فروش نیروی کار است، نمیتواند کل طبقه خریداران یعنی طبقه سرمایه‌دار را ترک کند، مگر آنکه قید وجود خودش را زده باشد. او به این یا به آن سرمایه‌دار تعلق ندارد بلکه متعلق به طبقه سرمایه‌دار است؛ و برای او پیدا کردن آن کس که میخواد، یعنی پیدا کردن یک خریدار در بین این طبقه سرمایه‌دار.

قبل از ورود به بررسی دقیق‌تر رابطه سرمایه با کار مزدی، اجمالاً با عام‌ترین شرایطی که در تعیین مزدها مطرح میشوند، آشنا میشویم.

مزد همانطور که دیدیم، قیمت یک کالای مشخص، یعنی نیروی کار است. مزدها بنابراین توسط همان قوانینی که قیمت هر جنس دیگری را تعیین میکنند، تعیین میشوند. پس سؤال این است، قیمت یک کالا چگونه تعیین میشود؟

نیروی کار اوست. ارزش مبادله یک کالا که بر حسب پول برآورد شده باشد قیمت آن کالا نامیده میشود. مزد بنابراین فقط نام خاصی است برای قیمت نیروی کار، که معمولاً قیمت کار خوانده میشود؛ نام خاصی است برای قیمت این کالای منحصر به فرد، که هیچ جا جز در گوشت و خون آدمیزاد نمیشود نگهش داشت.

یک کارگر را در نظر بگیریم، مثلاً یک بافنده را. سرمایه‌دار به او دستگاه بافندگی و نخ میدهد. بافنده خودش را به کار میاندازد و نخ تبدیل به پارچه میشود. سرمایه‌دار پارچه را صاحب میشود و فرض کنیم آن را به ۲۰ شیلینگ میفروشد. آیا مزد بافنده سهمی از آن پارچه، از آن ۲۰ شیلینگ، از محصول آن کار است؟ خیر، اصلاً و ابداً. خیلی پیشتر از آنکه پارچه به فروش برسد، شاید هم خیلی پیشتر از آنکه پارچه تماماً بافته شده باشد، بافنده مزدش را گرفته است. پس سرمایه‌دار مزد او را با پولی که از آن پارچه بدست میآورد نمیپردازد، بلکه از پولی که فی‌الحال در دست دارد پرداخت میکند. همانطور که هیچ چیز از دستگاه بافندگی و نخ که به وسیله سرمایه‌دار در اختیار بافنده گذاشته میشوند محصولات خودش نیستند، کالاهایی هم که در ازای مبادله کالای خودش - نیروی کار - دریافت میکند محصولات خودش نیستند. ممکن است کارفرما هیچ خریداری برای آن پارچه پیدا نکند. ممکن است از فروش آن پارچه حتی مزدهای پرداخت کرده‌اش را در نیابد. ممکن است پارچه را با منفعت بسیار زیادی در مقایسه با دستمزدی که به بافنده داده است بفروشد. اما هیچکدام اینها ربطی به کارگر بافنده ندارد. سرمایه‌دار با قسمتی از ثروت موجودش، با قسمتی از سرمایه‌اش، نیروی کار بافنده را میخرد، درست به همان شیوه که با قسمت دیگری از ثروتش، مواد خام، نخ - و وسایل کار - دستگاه بافندگی - را خریده است. بعد از اینکه این خریده‌ها را انجام داد، و خرید نیروی کار لازم برای تولید پارچه هم از جمله آنهاست - او فقط با مواد خام و وسایل کاری که متعلق به خودش هستند تولید میکند. از آنجا که بافنده عزیز ما هم، یکی از وسایل کار است، و از این لحاظ فرقی با دستگاه بافندگی ندارد، سهمش در محصول (پارچه)، یا در قیمت محصول، به هیچ وجه بیشتر از سهمی که خود دستگاه بافندگی دارد نیست.

مزد بنابراین سهم کارگر در کالاهایی که توسط خودش تولید شده نیست. مزد آن بخش از کالاهای فی‌الحال موجود است که سرمایه‌دار با آن مقدار معینی نیروی کار مولد میخرد.

نیروی کار بنابراین یک کالا است که صاحب آن، کارگر مزدی، به سرمایه‌دار میفروشد. چرا میفروشد؟ برای اینکه زندگی کند.

اما به کار انداختن نیروی کار، یعنی کار، بروز فعال زندگی خود کارگر است. و این فعالیت زندگی را او به شخص دیگری میفروشد تا وسایل ضروری زنده بودن را تأمین کند. فعالیت زندگی بنابراین هیچ چیز نیست جز وسیله تأمین موجودیت خودش. او کار میکند تا بتواند زنده بماند. او خود کار را بخشی از زندگی‌اش به حساب نمیآورد؛ این آن بخش از زندگی‌اش است که باید قربانی شود. این آن کالایی است که او حراج کرده و به شخص دیگری داده. محصول فعالیتش هم بنابراین هدف فعالیتش نیست. آنچه که برای خودش تولید میکند آن ابریشمی نیست که میبافد، آن طلائی نیست که از معدن بیرون میکشد، آن قصری نیست که میسازد. آنچه که برای خودش تولید میکند مزد است؛ و ابریشم و طلا و قصر برای او به کمیت معینی از ضروریات زندگی، شاید به یک کت پنبه‌ای، به یک سکه مسی و یا به یک آلونک مبدل میشوند. و کارگری که دوازده



## II

## قیمت یک کالا را چه چیزی تعیین میکند؟

رقابت بین خریداران و فروشندگان، رابطه بین تقاضا و عرضه، رابطه بین مورد درخواست بودن و در دسترس بودن. رقابتی که بر مبنای آن قیمت یک کالا تعیین میشود سه وجه دارد.

هر کالا بوسیله فروشندگان مختلف عرضه میشود. وقتی کیفیت اجناس مثل هم باشد، آن کس که کالای خود را به ارزانترین قیمت میفروشد مطمئن است که دیگران را از میدان به در و بیشترین فروش را برای خودش تضمین میکند. فروشندگان بنابراین با یکدیگر رقابت و مسابقه دارند، بر سر فروش و بر سر بازار. هر یک از آنها مشتاق این است که بفروشد، که تا حد امکان بیشتر بفروشد، که اگر بشود، بتنهایی بفروشد، که درها به روی تمام فروشندگان دیگر بسته شود. پس هر یک از دیگری ارزانتر میفروشد. در نتیجه، رقابت بین فروشندگان درمیگیرد که قیمت کالایی که آنها عرضه میکنند را پایین میآورد.

اما رقابت بین خریداران هم در میگیرد که به نوبه خود، باعث میشود قیمت کالاهای عرضه شده بالا برود.

و بالاخره، رقابتی که بین فروشندگان و خریداران وجود دارد: اینها میخواهند هر چه ممکن است ارزانتر بخرند، آنها میخواهند هر چه ممکن است گرانتر بفروشند. نتیجه این رقابت بین خریداران و فروشندگان، بستگی به روابط بین دو اردوگاهی از رقبا دارد که پیشتر به آن اشاره شد - یعنی به این که آیا رقابت در سپاه خریداران بیشتر است یا در سپاه فروشندگان. صنعت، دو سپاه عظیم را بر ضد یکدیگر به میدان میکشد، و هر یک از اینها باز در بین نیروهای صفوف خودش درگیر کشمکش است. آن سپاهی که در صفوف جنگ و دعوای کمتری هست، بر حریف پیروز میشود.

فرض کنیم که در بازار، صد عدل پنبه وجود داشته باشد و در همان زمان خریدارانی برای هزار عدل پنبه. در این حالت، تقاضا ده برابر عرضه است. رقابت بین خریداران، بنابراین خیلی شدید خواهد بود؛ هر یک از آنها تلاش میکند یک عدل گیر بیاورد و در صورت امکان همه صد عدل پنبه را. این مثال یک فرض ساختگی نیست. در تاریخ تجارت، دوره‌های کمیابی پنبه را تجربه کرده‌ایم، موافقی که بعضی سرمایه‌داران در اتحاد با هم تلاش کرده‌اند که نه صد عدل، بلکه کل موجودی پنبه دنیا را بخرند. در حالتی که فرض کردیم، خریدار تلاش میکند با پیشنهاد قیمت نسبتاً بالاتر برای عدلهای پنبه، خریداران دیگر را از میدان به در کند. فروشندگان پنبه که میبینند نیروهای دشمن به خشن‌ترین مسابقه در بین خودشان افتاده‌اند، و بنابراین از به فروش رفتن تمام صد عدل پنبه‌شان کاملاً مطمئن شده‌اند، از کندن پوست همدیگر بمنظور پایین کشیدن قیمت پنبه، درست در وقتی که حریفانشان دارند بر سر بالا بردن قیمت از همدیگر سبقت میگیرند، حذر میکنند. آنها همچون یک تن واحد در مقابل خریداران میایستند، با رغبت و رضایتی فیلسوفانه بازوانشان را به یکدیگر قلاب میکنند، و اگر آن حد آخر معینی که برای پیشنهادها حتی مُصرترین خریداران هم وجود دارد، نمیبود، مطالبات آنها هم هیچ حد و مرزی نمیشناخت.

بنابراین اگر عرضه یک کالا کمتر از تقاضایی که برایش هست باشد، آنوقت رقابتی که بین فروشندگان در میگیرد، ناچیز است یا اصلاً هیچ. به همان نسبتی که این رقابت کم میشود، رقابت بین خریداران افزایش پیدا میکند. نتیجه افزایش کم و بیش قابل ملاحظه در قیمت‌های کالا است.

خوب میدانیم که حالت عکس، که نتیجه معکوس دارد، بیشتر اتفاق میافتد. عرضه خیلی بیشتر از تقاضا؛ رقابت مستأصلانه بین فروشندگان، نبود خریدار؛ حراجهای اجباری کالاها به قیمت‌های فوق‌العاده پایین.

اما ترقی و تنزل قیمت‌ها چه هستند؟ قیمت بالا و قیمت پایین یعنی چه؟ یک دانه ماسه پشت میکروسکپ بزرگ است، و یک برج در مقایسه با یک کوه کوچک. و اگر قیمت توسط رابطه بین عرضه و تقاضا تعیین میشود، رابطه عرضه و تقاضا را چه چیز تعیین میکند؟

به سراغ اولین بورژوازی که میبینم برویم. او یک لحظه هم مکث نمیکند، اما مثل اسکندر کبیر این گره کور متافیزیکی را با شمشیر جدول ضریب میشکافد. به ما میگوید: "اگر تولید کالاهایی که من میفروشم برایم ۱۰۰ پوند خرج برداشته باشد، و از فروش این اجناس ۱۱۰ پوند پول در بیاورم - خودتان میدانید، طی یک سال - این سودی است شرافتمندانه، مناسب و معقول. ولی اگر در مبادله ۱۲۰ یا ۱۳۰ پوند گیرم بیاید، این سود بالاتری است؛ و اگر ۲۰۰ پوند عایدم شود، این یک سود فوق‌العاده و عظیم است." آنچه که بنابراین این شهروند بعنوان وزنه سنجش سودش به کار میبرد چیست؟ هزینه تولید کالاهایش. اگر در مبادله این اجناس، کمیتی از اجناس دیگر دریافت کند که تولیدشان کمتر هزینه داشته، او ضرر کرده است. اگر در ازای اجناس کمیتی از کالاهای دیگر دریافت کند که هزینه تولیدشان بیشتر بوده، او سود برده است. و او کم و زیادی سود را طبق آن درجه‌ای که ارزش مبادله اجناسش، بالاتر یا پایین‌تر از نقطه صفرش قرار گرفته، حساب میکند - نقطه صفر او هزینه تولید است.

پس دیدیم که چگونه رابطه متغیر بین عرضه و تقاضا گاه سبب صعود و گاه نزول قیمت‌ها میشود؛ قیمت در آن حالت بالا، و در این یکی پایین است. اگر قیمت یک کالا به علت عدم تکافوی عرضه، و یا افزایش بی‌تناسب تقاضا، به نحو قابل ملاحظه‌ای ترقی کند، قیمت کالای دیگری ضرورتاً باید به آن نسبت تنزل کرده باشد؛ زیرا مسلم است که قیمت یک کالا فقط بیان بر حسب پول نسبتی است که کالاهای دیگر در عوض آن کالا داده میشوند. اگر برای مثال قیمت یک ذرع پارچه ابریشمی از دو شیلینگ به سه شیلینگ ترقی کند، قیمت نقره در رابطه با ابریشم تنزل کرده است، و همینطور هم قیمت‌های همه کالاهای دیگر، که قیمتشان ثابت مانده، در رابطه با قیمت ابریشم پایین آمده. کمیت بسیار بزرگتری از آنها را باید داد تا همان مقدار ابریشم به دست بیاید. بسیار خوب، ترقی قیمت یک کالای مشخص چه نتیجه‌ای خواهد داشت؟ توده‌ای از سرمایه به داخل این شاخه پررونق صنعت ریخته میشود، و این مهاجرت سرمایه به قلمروهای آن صنعت پرفایده ادامه پیدا میکند، تا وقتی که دیگر چیزی بیشتر از سودهای معمولی بدست نیآورد، یا درست‌تر بگوییم، تا وقتی که قیمت محصولاتش به خاطر تولید بیش از حد، تنزل کند و از هزینه تولید کمتر شود.

برعکس، اگر قیمت کالایی به پایین‌تر از هزینه تولیدش تنزل کند، سرمایه از تولید این کالا بیرون کشیده میشود. بجز در مورد شاخه‌ای

غیره - یعنی محصولات صنعتی که تعداد معینی روز-کار صرف تولیدشان شده، و بنابراین نماینده مقدار معینی زمان کار هستند، و ثانیاً کار بلافصل، که آن هم با طول مدتش اندازه‌گیری میشود.

حال به این میرسیم که همان قوانین عمومی که قیمت کالاها را علی‌العموم تنظیم میکنند، طبعاً مزد، یا قیمت نیروی کار را هم تنظیم میکنند.

مزدها طبق رابطه بین عرضه و تقاضا، طبق شکلی که رقابت بین خریداران نیروی کار، سرمایه‌داران، و فروشندگان نیروی کار، کارگران، به خود میگیرد، گاه ترقی و گاه تنزل میکنند. نوسانات مزدها متناظر است با نوسانات قیمت کالاها علی‌العموم. در محدوده این نوسانات، قیمت نیروی کار توسط هزینه تولید تعیین میشود، توسط زمان کار لازم برای تولید این کالا - نیروی کار.

## پس سؤال این میشود که هزینه تولید نیروی کار چقدر است؟

این عبارت است از هزینه لازم برای ابقاء کارگر بمثابة یک کارگر، و تحصیل و کارآموزی بمثابة یک کارگر.

بنابراین، هرچه زمان لازم برای کارآموزی تا آماده شدن برای یک نوع کار خاص، کوتاهتر باشد، هزینه تولید کارگر کوچکتر، و قیمت نیروی کارش، مزدش، پایینتر است. در آن شاخه‌هایی از صنعت که هیچ دوره کارآموزی ضروری نیست و همان وجود جسمانی کارگر کافی است، هزینه تولیدش تقریباً بطور دریست به کالاهایی محدود میشود که برای حفظ او در وضعی که قادر به کار باشد، ضروری هستند. قیمت کار او بنابراین، توسط قیمت وسایل ضروری معیشت تعیین میشود.

اینجا اما یک ملاحظه دیگر وارد میشود. کارخانه‌داری که هزینه تولیدش، و بر طبق آن، قیمت محصول را محاسبه میکند، استهلاک ابزار و آلات کار را در محاسباتش می‌گنجاند. اگر یک ماشین برای او، مثلاً هزار شیلینگ، خرج داشته باشد، و عمر این ماشین پس از ده سال استفاده به آخر برسد، او سالانه صد شیلینگ روی قیمت کالاهایش میکشد، به این منظور که بتواند بعد از ۱۰ سال ماشین فرسوده را با یک ماشین نو جایگزین کند. به همین سیاق، هزینه تولید نیروی کار ساده باید خرج تولید مثل را هم در بر داشته باشد، که به وسیله آن، نژاد کارگر بتواند خودش را تکثیر کند، و کارگران نو بتوانند جای کارگران فرسوده و از-کار-افتاده را بگیرند. استهلاک کارگر بنابراین، به همان روشی محاسبه میشود که استهلاک ماشین.

بنابراین، هزینه تولید نیروی کار ساده، میشود برابر هزینه ابقاء موجودیت و تکثیر کارگر. قیمت این هزینه ابقاء موجودیت و تکثیر، مزد را میسازد. مزدهای اینچنین تعیین شده، مزدهای حداقل نامیده میشوند. این حداقل مزد، همانند تعیین شدن قیمت کالاها علی‌العموم، توسط هزینه تولید، نه در مورد یک تک فرد، بلکه فقط در مورد این نوع از موجود جاندار صادق است. تک کارگران، در واقع، میلیونها کارگر، به اندازه کافی برای آنکه بتوانند زنده بمانند و زاد و ولد کنند دریافت نمیکند؛ اما مزد کل طبقه کارگر در محدوده نوساناتش، خودش را با این حداقل تطبیق میدهد.

از صنعت که از رده خارج شده و بنابراین محکوم به نابودی است، تولید چنین کالایی، به عبارت دیگر عرضه‌اش، به علت این فرار سرمایه، به کاهش ادامه خواهد داد، تا وقتی که با تقاضا وفق پیدا کند، و قیمت کالا دوباره بالا برود تا به سطح هزینه تولیدش برسد؛ یا درست‌تر بگوییم، تا وقتی که عرضه کالا به زیر سطح تقاضا افت کرده باشد و قیمتش از هزینه تولیدش بالاتر رفته باشد. چرا که قیمت جاری کالا همیشه از هزینه تولیدش یا بالاتر است، یا پایین‌تر.

میبینیم که چطور سرمایه مدام مهاجرت میکند، از حیطة یک صنعت بیرون میرود تا در حیطة صنعتی دیگر مقیم شود. قیمت بالا مهاجرتی بیش از حد به داخل، و قیمت پایین مهاجرتی بیش از حد به خارج آن حیطة را ایجاد میکند.

از نقطه نظر دیگر هم میتوانستیم نشان بدهیم که چطور نه فقط عرضه بلکه تقاضا هم بوسیله هزینه تولید تعیین میشود. اما این، ما را خیلی از موضوع دور میکرد.

الآن دیدیم که چطور نوسانات عرضه و تقاضا دانماً قیمت کالا را به برگشتن به سطح هزینه تولید وامیدارند. قیمت واقعی یک کالا، البته، همیشه بالاتر یا پایین‌تر از هزینه تولید است؛ ولی بالا رفتن و پایین آمدن، متقابلاً همدیگر را تراز میکنند، طوری که در یک پرود معین از زمان، اگر جز و مدهای صنعت روی-هم-رفته حساب شوند، کالاها در انطباق با هزینه تولیدشان با یکدیگر مبادله میشوند. قیمتشان بنابراین بوسیله هزینه تولیدشان تعیین میشود.

این تعیین شدن قیمت توسط هزینه تولید را نباید به آن معنی که اقتصاددانان می‌فهمند فهمید. اقتصاددانها می‌گویند قیمت متوسط کالاها برابر است با هزینه تولید؛ می‌گویند که این یک قانون است. حرکت پرهج و مرجی که در آن، افزایش با کاهش و کاهش با افزایش جبران میشود، به نظر آنها شانس و تصادف است. به همین ترتیب میشد نوسانات را قاعده و قانون دانست، و تعیین شدن قیمت توسط هزینه تولید را شانس و تصادف، کما اینکه بعضی دیگر از اقتصاددانان همین کار را کرده‌اند. اما از نزدیک‌تر دیده میشود که دقیقاً همین نوسانات هستند که وحشتناک‌ترین خرابیها را با خود حمل میکنند، و مانند زلزله باعث میشوند جامعه بورژوایی تا بیخ و بُنُس به لرزه درآید - دقیقاً همین نوسانات هستند که قیمت را مجبور میکنند تا با هزینه تولید تطبیق پیدا کند. در تمامیت این حرکت در هم و بر هم است که نظم و قاعده پیدا میشود. در دور کامل این هرج و مرج صنعتی، در این حرکت دورانی، رقابت، گویی، یک افراط را با تفریط دیگر تراز میکند.

پس میبینیم که قیمت کالا برآستی توسط هزینه تولیدش تعیین میشود، اما به این نحو که دوره‌هایی که در آن قیمت کالا به بالاتر از هزینه تولیدش صعود میکند، بوسیله دوره‌هایی که در آن قیمت به پایین‌تر از هزینه تولید تنزل میکند، تراز میشود و بالعکس. البته این در مورد یک تک محصول معین یک صنعت صادق نیست، بلکه فقط برای آن شاخه صنعت. ایضا برای یک صاحب صنعت تکی هم صادق نیست، بلکه فقط برای کل طبقه صاحبان صنایع.

تعیین شدن قیمت توسط هزینه تولید در اصل معادل است با تعیین شدن قیمت توسط زمان کار لازم برای تولید یک کالا، زیرا هزینه تولید تشکیل میشود از، اولاً مواد خام و استهلاک ابزارها و

حال که عام‌ترین قوانین حاکم در رابطه با مزد و قیمت هر کالای دیگر آشنا شدیم، میتوانیم مشخص‌تر موضوع را بررسی کنیم.

### III

## [سرمایه چیست؟]

سرمایه مواد خام است، ابزار و ادوات کار و همه نوع وسایل معیشت است که در تولید مواد خام جدید، ابزار و ادوات جدید، و وسایل معیشت جدید به خدمت گرفته میشوند. تمام این اجزاء تشکیل دهنده سرمایه، توسط کار خلق شده اند، محصولات کارند، کار انباشته شده اند. کار انباشته شده‌ای که همچون یک وسیله به تولید جدید خدمت میکند، سرمایه است.

اقتصاددانها اینطور میگویند.

یک برده سیاه چیست؟ آدمی از نژاد سیاه. توصیف اول همانقدر ارزش دارد که دومی.

آدم سیاه، سیاه است. اما فقط تحت شرایط معینی است که برده میشود. یک ماشین نخریسی ماشین نخریسی است. اما فقط تحت شرایط معینی است که سرمایه میشود. کنده شده از این شرایط، همانقدر سرمایه نیست که طلا بخودی خود پول نیست، یا شکر قیمت شکر نیست.

در تولید، آدمها، فقط بر طبیعت تأثیر نمیگذرانند، بلکه بر یکدیگر هم. آنها فقط بوسیله همکاری به روشی مشخص، و تبادل متقابل فعالیت‌هایشان، تولید میکنند. بمنظور تولید کردن، آنها وارد پیوندها و روابط معینی با یکدیگر میشوند و فقط با بودن در درون این پیوندها و روابط اجتماعی است که تأثیرشان بر طبیعت عمل میکند - یعنی تولید به وقوع میپیوندد.

این روابط اجتماعی بین تولیدکنندگان، و مناسباتی که آنها در درون آن فعالیت‌هایشان را با یکدیگر مبادله میکنند و در کل عمل تولید شریک میشوند، طبعا در انطباق با کاراکتر وسایل تولید تغییر میکنند. با پیدا شدن جنگ‌افزار جدید، سلاح آتشین، کل سازمان درونی ارتش بالاجبار تغییر کرد، روابطی که در متن آنها افراد، یک ارتش را تشکیل میدهند و همچون یک ارتش عمل میکنند به شکل دیگری در آمد، و رابطه ارتشهای مختلف نسبت به یکدیگر هم به همین صورت عوض شد.

پس آن روابط اجتماعی که افراد در بطن آن تولید میکنند، روابط اجتماعی تولید، با تغییر و انکشاف وسایل مادی تولید، نیروهای مولد، تغییر میکنند و به اشکال دیگری در میآیند. روابط تولید در تمامیت‌شان، آن چیزی را تشکیل میدهند که روابط اجتماعی، جامعه، و بطور مشخص، جامعه‌ای در مرحله معینی از تکامل تاریخی، جامعه‌ای با کاراکتری متمایز و خاص خود نامیده میشود. جامعه باستانی، جامعه فئودالی، جامعه بورژوازی چنین تمامیت‌هایی از روابط تولید هستند که هر کدامشان در عین حال نشانگر مرحله خاصی از تکامل در تاریخ نوع بشر هستند.

سرمایه هم یک رابطه تولید اجتماعی است. یک رابطه تولید بورژوازی است، یک رابطه تولید جامعه بورژوازی. وسایل معیشت، ابزار و آلات کار، مواد خام، که سرمایه از آنها تشکیل میشود - مگر تحت شرایط اجتماعی داده شده‌ای تولید و انباشته نشده‌اند؟ مگر اینها برای تولید جدید، تحت شرایط خاص داده شده‌ای، و در بطن روابط اجتماعی معینی به کار نیفتاده‌اند؟ و مگر نه اینکه درست همین کاراکتر معین اجتماعی است که به محصولاتی که برای تولید جدید به خدمت گرفته میشوند، مهر سرمایه میزند؟

سرمایه فقط از وسایل معیشت، ابزار و آلات کار، و مواد خام، تشکیل نمیشود، فقط متشکل از محصولات مادی نیست. همانقدر هم از ارزش-مبادله‌ها تشکیل میشود. تمام محصولاتی که آن را میسازند کالا هستند. نتیجتاً سرمایه فقط مجموعه‌ای از محصولات مادی نیست، مجموعه‌ای از کالاها، از ارزش-مبادله‌ها، از اهمیت‌های اجتماعی است. چه پنبه را بجای پشم بگذاریم، چه برنج را بجای گندم، چه کشتی بخاری را بجای راه‌آهن، سرمایه همان که هست میماند، به شرط آنکه آن پنبه، آن برنج، آن کشتی بخاری - یعنی تن سرمایه - همان ارزش مبادله، همان قیمت را داشته باشد که پشم و گندم و راه‌آهن داشتند، قیمت همانها که سرمایه قبلاً در نشان متجسم شده بود. تن سرمایه شاید مدام تغییر شکل بدهد، در حالی که سرمایه ذره‌ای هم تغییر نمیکند.

گرچه هر سرمایه مجموعه‌ای از کالاها - یعنی از ارزش-مبادله‌ها است، اما از این در نمیآید که هر مجموعه‌ای از کالاها، از ارزش-مبادله‌ها، سرمایه است.

هر مجموعه‌ای از ارزش-مبادله‌ها، یک ارزش مبادله است. هر ارزش مبادله خاص، جمعی از ارزش مبادله‌هاست. مثلاً خانه‌ای که ۱۰۰۰ پوند میارزد، ارزش مبادله‌ای ۱۰۰۰ پوندی است؛ تکه کاغذی که یک پنی میارزد، جمع ۱۰۰ تا یک صدم پنی است. محصولاتی که با همدیگر مبادله‌پذیرند کالا هستند. آن نسبت معینی که آنها بر حسب آن با هم قابل مبادله اند، ارزش مبادله آنها، یا بر حسب پول، قیمت‌شان است. کمیت این محصولات هیچ تأثیری بر کاراکتر آنها بعنوان کالا، بعنوان نماینده ارزش مبادله، بعنوان دارنده یک قیمت معین، ندارد. درخت بودن درخت، چه بزرگ باشد چه کوچک، سر جایش میماند. مگر چارک چارک عوض کردن یا خروار خروار عوض کردن آنها با محصولات دیگر، در کاراکتر آن، که کالا است یا ارزش مبادله، تغییری میدهد؟ کمیتش تعیین میکند که ارزش بزرگتری است یا کوچکتر، قیمت بیشتری دارد یا کمتر.

## پس چگونه مقداری از کالاها، از ارزش مبادله‌ها، سرمایه میشود؟

این طور که همچون یک قدرت مستقل اجتماعی - یعنی همچون قدرت یک بخش از جامعه - توسط تبادل با نیروی کار زنده بی‌واسطه، خودش را حفظ و زیاده‌تر میکند.

وجود طبقه‌ای که هیچ چیز جز توانایی کار کردن ندارد، یک پیش‌شرط ضروری سرمایه است.

فقط سلطه کار بیشتر انجام شده، مادیت‌یافته، انباشته شده، بر کار

بدهد، که همان قدرتی را که برده اوست تقویت کند. افزایش سرمایه، بنابراین، افزایش پرولتاریا است، یعنی افزایش طبقه کارگر.

بورژواها و اقتصاددانهایشان، اصرار دارند که منافع سرمایه‌دار و کارگر عین هم است. واقعاً هم! کارگر نابود می‌شود اگر سرمایه او را استخدام نکند. سرمایه نابود می‌شود اگر نیروی کار را استثمار نکند، نیروی کاری که برای استثمار کردن باید بخرد. هر چه سرمایه به تولید اختصاص یافته - سرمایه مولد - سریع‌تر زیاد شود، صنعت پررونق‌تر، بورژوازی پرثروت‌تر، وضع کسب و کار بهتر، تعداد کارگرانی که سرمایه‌دار محتاجشان است بیشتر، بهایی که کارگر خودش را می‌فروشد گرانتر می‌شود.

سریعترین رشد ممکن سرمایه مولد، بنابراین، برای کارگر شرط گریز ناپذیر یک زندگی قابل تحمل است.

اما رشد سرمایه مولد یعنی چه؟ یعنی رشد قدرت کار انباشته شده بر کار زنده؛ رشد سلطه بورژوازی بر طبقه کارگر. وقتی کارگر مزدی آن ثروت بیگانه که بر او مسلط است، آن قدرت را که با او دشمن است، سرمایه را تولید می‌کند، وسایل بکار گرفته شدنش، یعنی وسایل زندگی بسوی او برمیگردند، به شرط آنکه دوباره بخشی از سرمایه شود، یعنی دوباره آن اهرمی بشود که سرمایه را به رشدی پرشتاب وامی‌دارد.

گفتن این که منافع سرمایه و منافع کارگران یکی هستند، فقط تأکیدی بر این است که سرمایه و کارمزدی دو طرف یک رابطه واحدند. هر طرف رابطه مشروط به طرف دیگر است، به همان طریق که رباخوار و ولخرج مفلس همدیگر را مشروط می‌کنند.

تا وقتی کارگر مزدی کارگر مزدی میماند، قسمتش به سرمایه وابسته است. این است همه آن اشتراک منافع بین کارگر و سرمایه‌دار که اینهمه در مناقش می‌گویند.

## IV

سرمایه که رشد می‌کند، توده کار مزدی رشد می‌کند، تعداد کارگران مزدی زیاد می‌شود؛ در یک کلام، سلطه سرمایه بر توده بزرگتری از افراد بسط پیدا می‌کند. مساعدترین حالت را در نظر بگیریم: اگر سرمایه مولد رشد کند، تقاضا برای کار رشد می‌کند. در نتیجه قیمت نیروی کار، مزد بالا می‌رود.

خانه میتواند بزرگ باشد یا کوچک؛ مادام که خانه‌های اطراف هم مثل آن کوچک باشند، همه انتظارات اجتماعی برای محل سکونت بودن را برآورده می‌کند. اما اگر در کنار آن خانه کوچک، یک کاخ سر بلند کند، به اندازه یک کلبه، کوچک می‌شود. خانه کوچک حالا داد میزند که وسع ساکنانش چیزی بیش از این نیست؛ و هر چقدر هم که این خانه در سیر تمدن قد بکشد، اگر کاخ همسایه همپای آن یا حتی بیشتر بلند شود، ساکنان این خانه بالنسبه کوچک همیشه خودشان را ناراحت‌تر، ناراضی‌تر و در چهاردیواریشان خفه‌تر می‌یابند.

افزایش معتابه مزدها، مسبوق و حاکی از رشد سریع سرمایه مولد است. رشد سریع سرمایه مولد، به همان سرعت، رشد ثروت، تجملات،

زنده‌بی‌واسطه است که کار انباشته شده را به سرمایه بدل می‌کند.

وجود سرمایه در این واقعیت نیست که کار انباشته شده همچون وسیله‌ای برای تولید جدید به کار زنده خدمت می‌کند. در این واقعیت است که کار زنده در خدمت کار انباشته شده است همچون وسیله‌ای برای حفظ و ازدیاد ارزش مبادله آن.

## در مبادله بین سرمایه‌دار و کارگر مزدی، چه اتفاقی می‌افتد؟

کارگر در عوض نیروی کارش وسایل معیشت دریافت می‌کند؛ سرمایه‌دار در ازای وسایل معیشتش، کار دریافت می‌کند، فعالیت مولد کار را، نیروی خلاق را که کارگر بوسیله آن نه فقط آنچه را که به مصرف میرساند جایگزین می‌کند، بلکه به کار انباشته ارزشی میدهد، بیش از آنچه قبلاً داشت. کارگر از سرمایه‌دار بخشی از وسایل معیشت را می‌گیرد. این وسایل معیشت را او برای چه میخواهد؟ برای مصرف فوری. اما به محض اینکه این وسایل معیشت را مصرف کنم، دیگر بنحو برگشت ناپذیری از دستم رفته‌اند، مگر آنکه مدت زمانی را که اینها زنده نگه میدارند، صرف تولید وسایل معیشت جدید بکنم، صرف اینکه با کارم ارزشهای جدید بجای ارزشهایی که با مصرف از بین رفته‌اند خلق کنم. اما درست همین قدرت مولد پُر قدر است که کارگر در عوض وسایل معیشتی که گرفته، به سرمایه‌دار تسلیم می‌کند. آن را برای خودش، نتیجتاً، از دست داده است.

مثالی بزنیم. مزرعه‌داری به کارگر روزمزدش روزی یک شیلینگ میدهد. در ازای این یک شیلینگ، کارگر تمام روز در زمین مزرعه‌دار کار می‌کند، و لذا عایدات روزی دو شیلینگ مزرعه‌دار تضمین شده است. مزرعه‌دار نه فقط مابه‌ازای ارزشی که به کارگر روزمزد داده است، بلکه دو برابرش را دریافت می‌کند. بنابراین، او آن یک شیلینگ را که به کارگر روزمزد داده، به نحوی مولد به مصرف رسانده. با آن یک شیلینگ، او نیروی کار یک روز کارگر روزمزد را خریده، که از زمین ثمراتی با دو برابر ارزش، و از یک شیلینگ دو شیلینگ خلق می‌کند. کارگر روزمزد برعکس، بجای نیروی مولدش، که ثمراتش را فی‌المجلس به مزرعه‌دار تحویل داده، یک شیلینگ می‌گیرد، که پس از معاوضه با وسایل معیشت، کمابیش بفوریت مصرفشان می‌کند. آن یک شیلینگ بنابراین به دو نحو به مصرف رسیده است - به نحو از-نومولد برای سرمایه‌دار، زیرا با نیروی کار مبادله شده و دو شیلینگ پس داده؛ به نحو نامولد برای کارگر، زیرا با وسایل معیشت معاوضه شده که برای همیشه از دست رفته‌اند، و او ارزششان را دوباره فقط وقتی بدست می‌آورد که همان مبادله را با مزرعه‌دار تکرار کند. سرمایه بنابراین کار مزدی را پیش‌فرض می‌گیرد؛ کار مزدی سرمایه را پیش‌فرض. هر دو به هم مشروطند؛ هر یک دیگری را به وجود می‌آورد.

آیا کارگر در کارخانه پنبه‌بافی صرفاً پارچه تولید می‌کند؟ نه، سرمایه تولید می‌کند. او ارزشهایی تولید می‌کند که از نو به حکم‌فرمایی به کار او، و بوسیله آن، به خلق ارزشهای جدید خدمت کنند.

سرمایه نمیتواند خودش را افزایش بدهد، جز آنکه خودش را با نیروی کار مبادله کند، که کارمزدی بیافریند. نیروی کار کارگر مزدی نمیتواند خودش را با سرمایه مبادله کند، جز آنکه سرمایه را افزایش

مزد واقعی بیانگر قیمت نیروی کارست در رابطه با قیمت سایر کالاها؛ مزد نسبی، از سوی دیگر، بیانگر رابطه دو سهم است: رابطه سهم کار بلافصل در ارزشی که جدیداً توسط آن خلق شده، با سهمی که از آن کار انباشته، از آن سرمایه میشود.

بیشتر گفتیم که: "مزد سهم کارگر از کالاهایی که خودش تولید میکند نیست. مزد بخشی از کالاهای فی الحال موجود است که سرمایه‌دار با آنها مقدار معینی نیروی کار مولد می‌خرد." اما سرمایه‌دار باید این مرزها را از قیمتی که محصول ساخته شده توسط کارگر را می‌فروشد، درآورد و جایگزین کند؛ او باید علی‌القاعده آن را طوری جایگزین کند که اضافه‌ای علاوه بر هزینه تولیدی که پرداخت کرده، برایش باقی بماند، یعنی باید سود ببرد. قیمت فروش کالاهایی که توسط کارگر تولید شده، از منظر سرمایه‌دار، به سه قسمت تقسیم میشود: اولاً، جبران و جایگزینی قیمت مواد خامی که او از پیش داده، بعلاوه جبران و جایگزینی استهلاک ابزارها، ماشین‌ها و سایر آلات و ادوات کار - که آنها را هم او از پیش داده. ثانیاً، جبران و جایگزینی مرزهایی که از پیش داده؛ و ثالثاً، اضافه باقیمانده - یعنی سود سرمایه‌دار. در حالی که قسمت اول صرفاً ارزشهای از پیش موجود را جایگزین میکند، واضح است که جانشین مزد و آن اضافه باقیمانده - سود سرمایه‌دار - تماماً از دل ارزش جدیدی بیرون آمده‌اند که بوسیله کار کارگر تولید و به مواد خام اضافه شده است. و به این معنی میتوانیم، بمنظور مقایسه‌شان با یکدیگر، هم مزد و هم سود را همچون سهم‌هایی ببینیم از محصول کارگر.

ممکن است مزد واقعی ثابت بماند، حتی بالا برود، و با اینحال مزد نسبی افت کند. بعنوان مثال فرض کنیم قیمت همه وسایل معیشت دو سوم افت کرده و مزد روزانه هم یک سوم کمتر شده باشد، مثلاً از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ. گرچه کارگر حالا میتواند با این دو شیلینگ مقدار بیشتری کالا به دست بیاورد تا آنچه قبلاً با ۳ شیلینگ میتوانست، اما هنوز مزدش به نسبت عایدی سرمایه‌دار کمتر شده است. سود سرمایه‌دار - مثلاً صاحب بنگاه تولیدی - یک شیلینگ بیشتر شده، که معنیش این است که به ازای مقدار کمتری ارزش مبادله که او به کارگر میپردازد، کارگر باید مقدار بیشتری از قبل، ارزش مبادله تولید کند. سهم سرمایه‌دار به نسبت سهم کار بیشتر شده. توزیع ثروت اجتماعی بین سرمایه و کار بیش از پیش نابرابر شده است. سرمایه‌دار با همان سرمایه بر کار بیشتری حکم میراند. قدرت سرمایه‌دار بر طبقه کارگر بیشتر، موقعیت اجتماعی کارگر بدتر، و کارگر به درجه‌ای باز هم پایین‌تر از سرمایه‌دار رانده شده است.

## آن قانون عمومی که بالا و پایین رفتن مزد و سود را در رابطه متقابلشان تعیین میکند، چیست؟

این دو با هم تناسب معکوس دارند. سهم سرمایه - سود - به همان نسبتی بیشتر میشود که سهم کار - مزد - کمتر میشود، و بالعکس. سود به همان میزان بالا میرود که مزد پایین می‌آید؛ و به همان میزان تنزل میکند، که مزد ترقی میکند.

شاید اینطور استدلال شود که سرمایه‌دار میتواند توسط مبادله سودآورتر محصولاتش با سرمایه‌داران دیگر هم سود ببرد، در نتیجه فتح بازارهای جدید، یا در نتیجه ترقی موقت تقاضا در همان

نیازهای اجتماعی و لذت اجتماعی را به همراه می‌آورد. بنابراین، گرچه نصیب کارگر هم از لذت بیشتر شده، اما آن رضایت‌مندی اجتماعی که آنها وسعش را دارند، در قیاس با لذت باز هم بیشتر سرمایه‌دار، که دست کارگر از آنها کوتاه است، در قیاس با درجه رشد جامعه علی‌العموم، افت کرده است. خواستها و لذت‌های ما از جامعه سرچشمه میگیرند؛ بنابراین آنها را در رابطه با جامعه میسنجیم، نه در رابطه با خود چیزهایی که در خدمت ارضای آنها هستند. از آنجا که ماهیتشان اجتماعی است، ماهیتشان نسبی است.

مزدها به هیچ وجه صرفاً با مقدار کالاهایی که میشود با آنها معاوضه کرد تعیین نمیشوند. مرزها تجسم روابط گوناگونی هستند.

آنچه کارگران در عوض نیروی کارشان میگیرند، قبل از هر چیز، مبلغ معینی پول است. آیا مرز صرفاً بوسیله این قیمت پولی تعیین میشود؟

در قرن شانزدهم، رواج طلا و نقره در اروپا، در پی کشف معادن غنی‌تر و کم‌زحمت‌تر در آمریکا، زیاد شد. ارزش طلا و نقره، بنابراین، در رابطه با کالاهای دیگر سقوط کرد. کارگران همان مقدار سکه نقره در ازای کارشان میگرفتند که قبل از آن میگرفتند. قیمت پولی کارشان ثابت ماند، اما مرزهایشان تنزل کرده بود، چرا که در قبال همان مقدار نقره، مقدار کمتری از کالاهای دیگر گیرشان می‌آمد. یکی از موقعیت‌هایی که رشد سرمایه و عروج بورژوازی را در قرن شانزدهم جلو انداخت، همین بود.

یک مورد دیگر. در زمستان ۱۸۴۷، در نتیجه کم‌حاصلی، قیمت اساسی‌ترین وسایل معیشت - غلات، گوشت، پنیر و غیره - خیلی زیاد بالا رفت. فرض کنیم کارگران کماکان همان پول را در ازای نیروی کارشان دریافت کرده باشند. آیا مرزهایشان کمتر نشده بود؟ در این شکی نمیشود داشت. در ازای همان پول، نان و گوشت و غیره کمتری دریافت میکردند. مرزهایشان کمتر شد، نه به علت کم شدن ارزش نقره، بلکه به این علت که ارزش وسایل معیشت بیشتر شده بود.

و بالأخره، فرض کنید که قیمت پولی نیروی کار ثابت مانده، در حالیکه همه کالاهای کشاورزی و صنعتی قیمتشان بعلت کاربرد ماشینهای جدید، آب و هوای مساعد و کشت پرحاصل و غیره پایین آمده است. در ازای همان پول، حالا کارگران میتوانند از هر کالایی بیشتر بخرند. مرزهایشان بنابراین بالا رفته است، دقیقاً به این علت که ارزش پولشان تغییری نکرده.

پس قیمت پولی کار، مزد اسمی، با مزد واقعی یا حقیقی - یعنی با مقدار کالاهایی که آن مزد عملاً با آنها قابل معاوضه است - منطبق نیست. پس وقتی از بالا و پایین رفتن مرزها صحبت میکنیم، باید نه فقط قیمت پولی نیروی کار، مزد اسمی، بلکه مرزهای واقعی را هم مد نظر داشته باشیم.

اما نه مزد اسمی - یعنی مقدار پولی که در ازای آن کارگر خودش را به سرمایه‌دار میفروشد - و نه مزد واقعی - یعنی مقدار کالاهایی که کارگر میتواند با پولش بخرد - همه روابطی که در گنه مفهوم مزد هست را در بر نمیگیرند.

مزد همچنین عمدتاً توسط رابطه‌اش با عواید سرمایه‌دار، با سود سرمایه‌دار، تعیین میشود - مزد بالنسبه، مزد نسبی.

بیشتر کار به سرمایه هم عمیق‌تر و گسترده‌تر می‌شود.

گفتن این که "کارگر در رشد سریع سرمایه ذینفع است"، معنایش فقط این است که هر چقدر کارگر ثروت سرمایه‌دار را سریع‌تر رشد بدهد، اندازه خرده‌نانهایی که روی سرش میریزند درشت‌تر، تعداد کارگرانی که میتوانند احضار شوند بیشتر و توده بردگان وابسته به سرمایه میتواند بزرگتر شود.

پس دیدیم که:

حتی بهترین و مساعدترین وضعیت برای طبقه کارگر، سریع‌ترین رشد ممکن سرمایه، هر قدر هم که هستی مادی کارگر را بهتر کند، تضاد بین منافع او و منافع بورژوازی، منافع سرمایه‌دار، را از بین نمیبرد. سود و مزد کماکان در تناسب معکوس باقی میمانند.

اگر سرمایه بسرعت در حال رشد باشد، مزدها ممکن است بالا بروند؛ سرعت بالا رفتن سود سرمایه بی اندازه بیشتر است. وضع مادی کارگر بهتر شده است، اما به هزینه و به زیان وضع اجتماعی. شکاف اجتماعی که او را از سرمایه جدا میکند فرآختر شده است.

و بالاخره، گفتن این که: "بهترین و مساعدترین وضع برای کار مزدی، سریعترین رشد ممکن سرمایه مولد است"، معادل گفتن این است که هر چه طبقه کارگر سریعتر، قدرتی را که دشمن اوست - ثروت کس دیگر را که بر طبقه او اربابی میکند - رشد و افزایش بدهد، اوضاعی که در آن اجازه از نو جان کندن بر سر ازدیاد ثروت بورژوازی، بر سر تقویت قدرت سرمایه، و لذا خشنودی از حدادی زنجیرهای زرین برای خودش که بورژوازی با آن او را به درون کاروانش میکشد، بهتر و مساعدتر می‌شود.

## V

آیا رشد سرمایه مولد و بالا رفتن مزدها آنطور که اقتصاددانان بورژوا میگویند، واقعاً اینقدر جدانشدنی به همدیگر گره خورده‌اند؟ نباید حرفشان را قبول کنیم. این را هم نباید باور کنیم که میگویند هر چه سرمایه‌دار فربه‌تر باشد، به برده‌اش هم بهتر میخوراند. بورژوازی بیش از این آگاه است، بیش از این حساب و کتاب سرش می‌شود، که شریک تعصبات ارباب فنودال باشد که زرق و برق خدم و حشمش را به رخ میکشد. شرایط موجودیت بورژوازی مجبورش میکند که حسابگر باشد.

## پس این را دقیقتر بررسی کنیم که رشد سرمایه مولد به چه شکل بر مزدها تأثیر میگذارد؟

اگر، در کل، سرمایه مولد جامعه بورژوازی رشد کند، انباشت کار چند-جانبه‌تری رخ میدهد. سرمایه‌ها هم تعداد و هم بزرگیشان بیشتر میشود. بیشتر شدن تعداد سرمایه‌ها، رقابت بین سرمایه‌داران را تشدید میکند. بزرگتر شدن اندازه سرمایه‌ها آنها را تجهیز میکند تا

بازار قدیم، و امثالهم؛ و اینکه بنابراین، سود سرمایه‌دار میتواند مستقل از افت و خیز مزدها، مستقل از ارزش مبادله نیروی کار، از طریق دست بردن به جیب سایر سرمایه‌داران، افزایش داده شود؛ و یا اینکه سود سرمایه‌دار میتواند از طریق بهبودهای ابزارآلات کار، کاربست‌های جدید نیروهای طبیعت و امثالهم هم، بالا برود.

اولاً باید این را پذیرفت که نتیجه همان که بود میماند، حتی اگر به روشی معکوس به دست آمده باشد. این درست که سود به این دلیل که مزدها تنزل کرده‌اند، بالا نرفته است، اما مزدها به دلیل بالا رفتن سود کم شده‌اند. با همان مقدار کار آدمی دیگر، سرمایه‌دار مقدار بزرگتری ارزش مبادله خریده است بدون اینکه بخاطرش پول بیشتری برای کار پرداخته باشد - یعنی، بابت کار، به نسبت درآمد خالصی که نصیب سرمایه‌دار میکند، مبلغ کمتری پرداخت شده.

ثانیاً، باید بخاطر داشت که علیرغم نوسانات قیمت کالاها، قیمت متوسط هر کالا - نسبتی که کالا طبق آن با کالاهای دیگر مبادله میشود - توسط هزینه تولیدش تعیین میشود. زیاده از حد گرفتن و سود کردن به بهای زیان دیگری در داخل صفوف سرمایه‌داران، اعمالی هستند که ضرورتاً با همدیگر خنثی و سر به سر میشوند. بهبودهای ماشین‌آلات، کاربردهای جدید نیروهای طبیعت در خدمت تولید، این امکان را بوجود می‌آورند که در مدت زمان معین، با همان مقدار کار و سرمایه، مقادیر بزرگتری از محصولات تولید شود، اما نه به هیچ وجه مقادیر بزرگتری از ارزش مبادله‌ها. اگر من با استفاده از یک ماشین ریسندگی جدید بتوانم در یک ساعت دو برابر آنچه که قبل از این اختراع میتوانستم، نخ بریسم - مثلاً ۵۰ کیلو بجای ۲۵ کیلو - زمانی میرسد که در عوض این ۵۰ کیلو چیزی بیشتر از آنچه قبلاً در عوض آن ۲۵ کیلو میگرفتم نمیگیرم؛ به این دلیل که هزینه تولید نصف شده، یا به این دلیل که من با همان هزینه، دو برابر تولید میکنم.

و بالاخره، به هر نسبتی هم که طبقه سرمایه‌دار، چه طبقه سرمایه‌دار یک کشور چه کل بازار جهان، درآمد خالص تولید را در بین خودشان توزیع کنند، کل مقدار این درآمد خالص همیشه بطور دربست آن مقداری است که از ثمرات کار بلافصل به کار انباشته اضافه شده. کل این مقدار بنابراین، با همان تناسبی رشد میکند که کار سرمایه را زیاد میکند - یعنی، با همان تناسبی که سود در قیاس با مزد بالا میرود.

بنابراین میبینیم که حتی اگر در بطن رابطه سرمایه و کار مزدی باقی بمانیم، منافع سرمایه و منافع کار مزدی کاملاً ضد همدیگرند.

رشد سریع سرمایه، نام دیگری است برای رشد سریع سودها. سودها فقط وقتی بسرعت رشد میکنند که قیمت کار - مزد نسبی - به همان سرعت تنزل کند. مزد نسبی ممکن است پایین بیاید، در حالی که بطور همزمان، مزد واقعی بالا برود و همراه آن مزد اسمی، ارزش پولی کار، فقط به این شرط که افزایش مزد واقعی به همان نسبت بالا رفتن سود نباشد. اگر بعنوان مثال، در سالهای بیزنس پروتق، مزدها ۵ درصد و سودها ۳۰ درصد بالا بروند، مزد بالنسبه، مزد نسبی، ترقی نکرده بلکه تنزل کرده است.

اگر بنابراین، درآمد کارگر همراه با رشد سریع سرمایه افزایش پیدا کند، بطور همزمان آن دره اجتماعی که بین کارگر و سرمایه‌دار هست و افزایش در اقتدار سرمایه بر کار، وابستگی

تولید ثمربخش‌تر و جدیدتر استفاده میکند - چند درصد بالاتر از هزینه تولید واقعی می‌فروشد متغیر است، و به این بستگی دارد که قیمت کتان در بازار، در سطحی پایین‌تر از هزینه تولید تا آن-زمان معمولش قرار داشته باشد، یا بالاتر از آن.

به هر حال این وضعیت ممتاز سرمایه‌دار ما زیاد طول نمی‌کشد؛ سایر سرمایه‌داران رقیب هم همان ماشین‌ها و همان تقسیم کارها را، با همان وسعت و حتی در مقیاس‌هایی بزرگتر به کار می‌گیرند. و سرانجام کاربست اینها چنان عمومیت پیدا میکند که قیمت کتان نه فقط به زیر هزینه تولید قدیم، بلکه حتی به زیر هزینه تولید جدیدش تنزل میکند.

سرمایه‌داران در روابطشان با هم، بنابراین در همان موقعیتی قرار می‌گیرند که قبل از کاربرد وسایل تولید جدید داشتند، و اگر توسط این وسایل قادر شدند با همان قیمت، دو برابر محصول به بازار بیاورند، حالا دیگر مجبورند دو برابر محصول را به قیمتی کمتر از قیمت قدیم عرضه کنند. با شروع از این هزینه تولید جدید، همان بازی قدیم از سر گرفته می‌شود. تقسیم کار بیشتر، ماشین‌آلات بیشتر، بهره‌برداری از ماشین‌آلات و تقسیم کار در مقیاس‌هایی باز هم بزرگتر. و دوباره رقابت موجب همان عکس‌العمل علیه این نتیجه می‌شود.

پس می‌بینیم که شیوه تولید و وسایل تولید چطور مدام متحول و زیر و رو میشوند و چگونه به حکم ضرورت، تقسیم کار، تقسیم بیشتر کار، کاربست ماشین‌آلات، کاربست بیشتر ماشین‌آلات، و کار در مقیاس بزرگ، کار در مقیاس باز هم بزرگتری را به همراه می‌آورد.

این است آن قانونی که دوباره و از نو تولید بورژوازی را از مسیر قدیم بیرون می‌اندازد و سرمایه را مجبور میکند نیروهای مولد کار را بیشتر از هر چه که قبلاً چلانده است بچلاند - قانونی که به او حتی لحظه‌ای امان و مهلت استراحت نمیدهد و مدام در گوشش می‌خواند که: به‌پیش! به‌پیش!

این قانون، چیز دیگری نیست جز آن قانون که قیمت کالا را در متن نوسانات دوره‌های تجارت با هزینه تولیدش هم‌تراز میکند.

وسایل تولیدی که یک سرمایه‌دار به میدان می‌آورد، هر قدر هم که خارق‌العاده باشند، رقابت، کاربرد آنها را عمومی میکند؛ و از همان لحظه‌ای که رقابت کاربرد آنها را همگانی و همه‌جایی کرده باشد، تنها ثمر بیشتر مولد بودن سرمایه‌اش این میشود که باید به همان قیمت، ۱۰، ۲۰، ۱۰۰ برابر جنس بیشتر به بازار عرضه کند؛ اما از آنجا که باید برای مقدار بیشتری، شاید هزار بار بیشتر، بازار پیدا کند، چون باید برای تلافی قیمت کمتر فروش، کمیت بیشتری بفروشد؛ از آنجا که حالا دیگر فروش بیشتر الزامی است، نه فقط برای کسب سود بیشتر، بلکه علاوه برای جایگزین کردن هزینه تولید (خود ابزارآلات تولید همانطور که دیدیم، پرخرج‌تر و گرانتر میشوند)؛ و از آنجا که این فروش بیشتر، نه تنها برای

لشکرهای قویتری از کارگران را، که به ابزارآلات جنگی غول‌پیکرتری مجهزند، به میدان نبرد صنعتی بیاورند.

یک سرمایه‌دار فقط در صورتی میتواند دیگری را از میدان بیرون بیندازد و سرمایه‌اش را تصرف کند که ارزانتر بفروشد. برای اینکه ارزانتر بفروشد، بی آنکه خودش خانه خراب شود، باید ارزانتر تولید کند - یعنی، باید قدرت مولد کار را، به حدی که امکان دارد، افزایش بدهد. اما قدرت مولد کار، بیش از هر چیز، بوسیله تقسیم کار بیشتر و بوسیله کاربست همه‌جانبه‌تر، و بهتر شدن مستمر ماشین‌آلات افزایش پیدا میکند. هر چه ارتش کارگرانی که کار در بینشان بیشتر تقسیم شده بزرگتر باشد، هر چه مقیاس کاربرد ماشین‌آلات عظیم‌تر باشد، به همان نسبت هزینه تولید کمتر، و کار ثمربخش‌تر است. و به این ترتیب در بین سرمایه‌داران رقابت و مسابقه‌ای عمومی بالا می‌گیرد بر سر بیشتر کردن تقسیم کار و ماشین‌آلات، و بهره‌کشی از آنها در بزرگترین مقیاس ممکن.

حال اگر با تقسیم کار بیشتر، با کاربرد و بهتر کردن ماشین‌های جدید، با استتمار شدیدتر و سودآورتر نیروهای طبیعی، یک سرمایه‌دار وسایلی به دست آورده باشد که با همان مقدار کار - اعم از کار مستقیم یا کار انباشته - محصولات بیشتر، کالاهای بیشتر از رقبایش تولید کند - اگر مثلاً بتواند در همان زمان کاری که رقبایش نیم ذرع می‌بافند، یک ذرع کتان تولید کند - آنوقت چکار میکند؟

میتواند به فروش کتان با همان قیمت بازار قدیم ادامه بدهد؛ اما این کار به اینکه حریفانش را از میدان بیرون کند و بازار خودش را توسعه بدهد، کمکی نمی‌کند. و اما نیاز او هم به یک بازار، به همان اندازه که قدرت مولدش توسعه پیدا کرده، بیشتر شده. آن وسایل تولید پرقدرت‌تر و پرخرج‌تری که او ایجاد کرده، البته او را قادر میکنند که اجناسش را ارزانتر بفروشد، اما همانها او را در عین حال مجبور میکنند که بیشتر بفروشد، بازار بسیار بزرگتری را برای کالاهایش قبضه کند؛ در نتیجه، این سرمایه‌دار، کتانش را ارزانتر از رقبایش می‌فروشد.

گرچه تولید یک ذرع کتان برای او هیچ خرج بیشتری از نیم ذرع دیگران ندارد، اما سرمایه‌دار یک ذرع را به ارزانی نیم ذرع رقیب نمی‌فروشد. در غیر این صورت، سود اضافه‌ای نمی‌برد، و فقط هزینه تولید به دستش برمیگردد. او میتواند با به حرکت درآوردن سرمایه‌ای بزرگتر، درآمد بیشتری کسب کند، اما به این ترتیب سرمایه‌اش، نسبت به سرمایه دیگران، سود بیشتری نداده است. بعلاوه، اگر به اجناسش قیمتی بزند که فقط چند درصد از قیمت رقیب پایین‌تر باشد هم، به هدفی که میخواهد میرسد. با فروختن به قیمتی کمتر، او رقیب را از میدان به در میکند و دستکم بخشی از بازارشان را از چنگشان در می‌آورد. و بالأخره، یادمان باشد که قیمت جاری همیشه بالاتر یا پایین‌تر از هزینه تولید است، بسته به این که کالا در چه دوره‌ای به فروش گذاشته شده، در دوره صنعتی خوب و مساعد، یا بد و نامساعد. این که سرمایه‌دار - سرمایه‌داری که از وسایل

کس برمیآید؛ بنابراین رقبا از همه طرف به او فشار میآورند. علاوه بر این، نباید فراموش کرد که، هر چه کار ساده‌تر و آسان‌یادگرفتنی‌تر باشد، هزینه لازم برای تولید کننده آن هم کمتر، و مزدش هم پایین‌تر است، چرا که این هم مثل قیمت هر کالای دیگر، بوسیله هزینه تولیدش تعیین میشود.

بنابراین، به همان اندازه که کار کسالت‌آورتر و مشمنز کننده‌تر میشود، رقابت بیشتر ومزدها کمتر میشوند. کارگر تلاش میکند مبلغ مزدش را با کار بیشتر، چه با ساعات کار طولانی‌تر، چه با تولید بیشتر در هر ساعت، حفظ کند. بخاطر نیاز، خودش اثرات مصیبتبار تقسیم کار را چندین برابر میکند. نتیجه این است: هر چه بیشتر کار میکند، مزد کمتری میگیرد، و به این دلیل ساده که او به حدی با همکاران کارگرس رقابت میکند که آنها هم رقبای او و پذیرای همان شرایط بدی میشوند که خود او پذیرفته است؛ آنچنان که، در تحلیل نهایی، او با خودش رقابت میکند، علیه خودش بمنابۀ یک عضو طبقه کارگر.

ماشین‌آلات هم همین نتایج را ببار می‌آورد، در مقیاسی بزرگتر، از طریق جایگزین کردن کارگران ماهر با کارگران غیرماهر، مردان با زنان، بزرگسالان با کودکان؛ از هر جایی که تازه واردش میشود، انبوه کثیری از کارگران یدی را به خیابانها میریزد؛ و از جایی که پیشرفت کند، بهتر شود و جایش را به ماشین‌آلات مولدتر بدهد، باز هم کارگران بیشتری را بیرون میریزد، گرچه با شماری کوچکتر. تا اینجا، عجلاتا در خطوط کلی، صحنه جنگ صنعتی سرمایه‌داران در بین خودشان را ترسیم کرده‌ایم؛ این جنگ این خصوصیت غریب را دارد که آدم در آن با سربازگیری کمتر پیروز میشود تا با اخراج سربازان از ارتش کار. ژنرالها، سرمایه‌داران، بر سر اینکه کدامشان میتواند سربازان بیشتری را از صنعت اخراج کند، با هم مسابقه دارند.

اقتصاددانان البته میگویند که آن کارگرانی که توسط ماشین‌آلات زائد شده‌اند، لایذ رشته‌هایی جدید برای کار و استخدام پیدا میکنند.

آنها جرأت نمیکند با صراحت ادعا کنند که همان کارگرانی که اخراج شده‌اند، به شاخه‌های جدیدی از کار راه پیدا میکنند. صدای فریاد واقعیات، علیه این دروغ، بلند است. آنها در واقع فقط این ادعا را دارند که اسباب استخدام جدید برای دیگر بخشهای طبقه کارگر فراهم خواهد شد؛ مثلاً برای آن بخش از نسل جوان کارگران که در شرف ورود به آن شاخه از صنعت بودند که حالا دیگر نابود شده. الحق که آرامش خاطر بزرگی است برای کارگرانی که به خاک افتاده‌اند. آقایان سرمایه‌دار هیچوقت گوشت و خون تازه برای استثمار کم نمی‌آورند. دفن مردگان را به مردگان میسپارند. این برای خود بورژوازی آرامش خاطر بزرگتری است، تا برای کارگران. اگر کل طبقه کارگران مزدی، قرار بود بوسیله ماشین‌آلات نابود شود، چه مصیبتی میشد برای سرمایه، که بدون کار مزدی، سرمایه نماند!

اما حتی اگر فرض کنیم که همه کسانی که با کاربست ماشین‌آلات مستقیماً بیرون ریخته میشوند، و همه آن بخش از نسل جدید ناکامی که در کمین استخدام در همین شاخه از صنعت بود، عملاً شغل جدیدی پیدا کنند. کسی باور میکند که آنها در این

او بلکه برای رقبایش هم، مسأله مرگ و زندگی شده است؛ کشمکش قدیم باید از سر گرفته شود، و هر اندازه که وسایل تولید فی‌الحال ابداع شده، پرقدتر باشند، این کشمکش هم خشن‌تر است. تقسیم کار و کاربرد ماشین‌آلات، بنابراین، از نو و در مقیاسی باز هم بزرگتر، ادامه پیدا میکند.

قدرت وسایل تولیدی که به کار گرفته شده‌اند هر چه باشد، رقابت سعی دارد ثمرات طلایی این قدرت را از سرمایه بقايد، از طریق پایین آوردن قیمت کالا به سطح هزینه تولید؛ به اندازه‌ای که میشوید ارزان‌تر تولید کرد، به همان اندازه بایید ارزانتر تولید شود، به اندازه‌ای که میشوید با همان مقدار کار محصول بیشتر تولید کرد، به همان اندازه بایید محصول بیشتر عرضه شود به قیمت کمتر، این قانون غیرقابل سرپیچی را رقابت اعمال میکند. پس سرمایه‌دار از قبل تلاشهایش چیز دیگری نصیبش نمیشود جز اجبار به عرضه بیشتر در همان مدت زمان کار؛ در یک کلام، شرایط دشوارتر برای بالا بردن ارزش سرمایه‌اش. بنابراین، در حالی که رقابت با قانون هزینه تولیدش پیوسته در تعقیب اوست، و هر سلاخی را که او علیه رقبایش میسازد به سوی خودش هدف میگیرد، سرمایه‌دار مدام میکوشد در رقابت بهترین باشد، با کاربست بی‌وقفه تقسیم کار جدید و ماشین‌های جدید. ماشینهای جدید گرانتند، اما تولید را ارزانتر میکنند، و تقسیم کار جدید بجای قدیم، قبل از آنکه رقابت، تقسیم کار جدید را هم منسوخ کند.

حال اگر تصویر این هیجان تب‌آلود را بطور همزمان در کل بازار جهان در نظر بگیریم، قابل فهم میشود که چگونه رشد، انباشت و تمرکز سرمایه، با چنین سرعتی، تقسیم کار هر چه بیشتر و خردتر، بهتر کردن هر چه بیشتر ماشین‌آلات موجود، کاربست پیوسته ماشینهای جدید را در مقیاسی هر چه عظیم‌تر به همراه می‌آورند.

## اما این شرایط جدایی‌ناپذیر از رشد سرمایه مولد، چه تأثیری بر تعیین شدن مزدها دارند؟

تقسیم کار بیشتر، موجب میشود یک کارگر بتواند کار پنج، ده یا بیست کارگر را انجام بدهد؛ بنابراین، موجب میشود رقابت در بین کارگران پنج‌برابر، ده‌برابر یا بیست‌برابر بشود. کارگران با هم رقابت میکنند، نه فقط از این طریق که یکی خودش را از دیگران ارزانتر میفروشد، بلکه همچنین از این طریق که یکی یک تنه، کار پنج، ده یا بیست نفر را انجام میدهد؛ و تقسیم کار، که بوسیله سرمایه می‌آید و پیوسته بیشتر میشود، آنها را به چنین رقابتی با یکدیگر وادار میکند.

بعلاوه، به همان اندازه که تقسیم کار افزایش پیدا میکند، کار ساده میشود. مهارت خاص کارگر بی‌ارزش میشود. او به نیروی تولید ساده تکراری و یکنواختی مبدل میشود، که نه قدرت بدنی از او میطلبد، نه هوش و استعداد فکری. کار او از همه



بلکه مجبور میشود به صنعت رو بیاورد و به صفوف صنعتداران کوچک بپیوندد و به این طریق نامزد پرولتاریا شود، اینها هم مطمئناً نیازی به توضیح بیشتر ندارند.

و بالأخره، به همان میزان که سرمایه‌داران، بوسیله حرکتی که در بالا توصیف شد، مجبور به استثمار وسایل تولید عظیم فی الحال موجود در مقیاسی هر دم فزاینده میشوند، و به این منظور، مجبور میشوند تمام شاه‌فترهای اعتبارات را به حرکت درآورند، و قوع زلزله‌های صنعتی هم افزایش پیدا میکند، که در متن آنها دنیای تجارتی فقط از راه قربانی کردن بخشی از ثروتش، محصولاتش و حتی نیروهای تولیدیش در پیشگاه خدایان جهان سفلی، میتواند خودش را حفظ کند - در یک کلام، بحرانها بیشتر میشوند. آنها مکررتر و تکان‌دهنده‌تر میشوند، زیرا، و همین یک دلیل بس است، که به همان میزان که کمیت محصولات بزرگتر میشود و لذا نیاز به بازارهای گسترده‌تر رشد میکند، بازار جهان بیش از پیش کوچک و تنگ میشود، و بازارهای کمتر و کمتری برای استثمار باقی میمانند، زیرا هر بحران قبلی، بازار تا آن زمان تسخیر نشده، یا جزناً تسخیر شده دیگری را به انقیاد تجارت جهانی در آورده است.

اما سرمایه فقط با خوردن کار زندگی نمیکند. این ارباب، که هم آریستوکرات است هم بربرمنش، در مرگ هم اجساد برده‌هایش را با خود به گور میبرد، همه کارگران دسته‌جمعی ذبح شده را که در بحران هلاک میشوند.

پس مینیم که اگر سرمایه بسرعت رشد کند، رقابت در بین کارگران هم با سرعتی بمراتب بیشتر رشد میکند، یعنی اشتغال و وسایل معیشت طبقه کارگر متناسب کمتر میشود، با اینحال رشد سریع سرمایه مساعدترین وضعیت است برای کار مزدی.

تاریخ نگارش: دسامبر ۱۸۴۸

اولین انتشار در "روزنامه جدید راین" پنجم تا هشتم و ۱۱ آوریل ۱۸۴۹

این متن با استفاده از ترجمه‌های موجود فارسی، انگلیسی (چاپ پروگرس)، انگلیسی (چاپ پکن) و متن آلمانی (چاپ آلمان شرقی) تهیه شده است. فصل‌بندیهای این متن با آنچه در صفحه انگلیسی ملاحظه میکنید (و از سایت مارکسیستها برداشته شده است) فرق دارد. این فصل‌بندی را که با متن انگلیسی چاپ پکن منطبق است به این دلیل ترجیح دادیم که ظاهراً با پنج سرمقاله‌ای که در روزنامه جدید راین توسط خود مارکس منتشر شده، خوانایی دارد. واحدهای پول، وزن، طول، طبق معمول، در ترجمه‌ها با آنها که در متن اصلی به کار رفته‌اند فرق دارند و به اسم‌هایی که خواننده با آنها آشنا تر است تغییر داده شده‌اند.

برگرفته از:

شغل جدید مزدی به اندازه مزد از دست رفته‌شان بگیرند؟ اگر اینطور میبود، با همه قوانین اقتصاد تناقض داشت. ما دیده‌ایم که چطور همیشه صنعت مدرن جایگزین شدن اشتغال پیچیده و بالادست، با اشتغال ساده و زیردست را به همراه می‌آورد.

پس توده‌ای از کارگران که ماشین‌آلات آنها را از یک شاخه از صنعت بیرون ریخته است، چطور میتواند به شاخه‌ای دیگر پناه ببرد، بی آنکه آنجا مزد کمتر و بدتر باشد؟

از کارگرانی که به ساخت خود ماشین‌آلات اشتغال دارند، به عنوان یک استثنا نام میبرند. میگویند به محض آنکه در صنعت، تقاضا و موارد استفاده از ماشین‌آلات بالا برود، شمار ماشینها هم باید الزاماً بالا برود؛ نتیجتاً ساخت ماشینها هم؛ و نتیجتاً استخدام کارگران هم در ماشین‌سازی زیاد میشود؛ و میگویند کارگران شاغل در این شاخه از صنعت، کارگران ماهرند و حتی کارگران تحصیل کرده.

از سال ۱۸۴۰ این ادعا، که قبل از آن تاریخ هم فقط نصفه-نیمه درست بود، هر شباهتی با حقیقت را از دست داده است؛ چون حالا ماشینهای پیچیده‌تر، تقریباً در همان مقیاسی که نخریسی ماشینها است، کار ساختن خود ماشینها را به عهده گرفته‌اند، و به کارگران شاغل در کارخانه‌های ماشین‌سازی، در کنار آن ماشینهای همه-فن-حریف، جز ایفای نقش ماشینهای بی‌هنر، کاری سپرده نمیشود.

اما به جای مردی که با آمدن ماشین اخراج شده، کارخانه شاید سه کودک و یک زن استخدام کند! مگر نه اینکه مزد قبلی آن مرد میبایست برای سه بچه و یک زن هم کافی بوده باشد؟ مگر نه اینکه مزد حداقل قبلی هم میبایست برای بقاء و تولید مثل آنها کافی بوده باشد؟ پس این حرفهای بورژوازی پرطرفدار چه چیزی را اثبات میکند؟ فقط این را که حالا، برای تأمین معاش یک خانواده کارگر باید، چهار برابر سابق، عمر و زندگی چهار کارگر، بلعیده و مصرف شود.

خلاصه کنیم: هر چه سرمایه مولد بیشتر رشد میکند، تقسیم کار و کاربرد ماشین‌آلات بیشتر میشود؛ هر چه تقسیم کار و کاربرد ماشین‌آلات بیشتر میشود، رقابت در بین کارگران بیشتر و مزدهایشان کوچکتر میشود.

علاوه بر اینها، طبقه کارگر از اقشار بالاتر جامعه هم عضوگیری میکند؛ توده‌ای از صنعتداران کوچک و مالکان خرد به درون صفوف طبقه کارگر سقوط میکنند، که چاره‌ای برایشان نمی‌ماند جز دراز کردن دست در کنار دستهای کارگران فقیر. پس جنگل دستهای دراز شده در گدایی کار، انبوه‌تر از همیشه میشود، در حالی که خود دستها نحیف‌تر و لاغرتر از همیشه.

این که تولیدکننده کوچک نمیتواند در جنگی دوام بیاورد، که اولین شرط موفقیت در آن، تولید در مقیاسی هر چه بزرگتر است، این که باید صاحب صنعت بزرگ بودنه کوچک، به خودی خود قابل فهم است.

این که بهره سرمایه، به همان میزان که شمار و حجم سرمایه‌ها بالا میروند، با رشد سرمایه، کم میشود؛ بنابراین، این که رانت‌خوار خرد نمیتواند از قبل رانتش زندگی کند،

## بورژوازی و هیاموی آترناتیوها

هرکس این امکان را داشته باشد که از خلال نشریات و رادیوهای اپوزیسیون بورژوایی جمهوری اسلامی در مناقشات متقابل آنها، مناقشاتی که بنظر میرسد بازار سیاست در خارج کشور را کاملا بخود مشغول کرده است. دقیق شود نمیتواند متوجه یک امر نشده باشد، و آن، مسابقه یا بهتر بگوئیم مناقصه سیاسی است که سلطنت طلبان و شورای ملی مقاومت طرفین آنرا تشکیل میدهند. این جو رقابت هر روز حدت بیشتری مییابد. بنظر میرسد رقبا همه نیروی خود را علیه یکدیگر آرایش داده‌اند و هر یک دیگری را با حساسیت تمام زیر نظر گرفته است. این رقابت با نگرانی حساسیت هیستریک نشریه مجاهد در قبال ایده تشکیل جبهه لیبرال- سلطنت طلبی نزیه و شرکاء و وصلت اعقاب از تخت افتاده مظفردین شاه و سردار اسعد بختیاری تحت لوای مشروطه سلطنتی، و باتلاش مجاهد در چند هفته قبل برای اثبات اینکه بورژواها در روز ۱۴ مرداد ابد بوق اتوموبیل‌های خود را به صدا در نیاورده‌اند و چلچراغها را روشن نکرده‌اند، بالا گرفته است.

جایزه یا بهر حال آنچه در انتظار برنده است، مقام شامخ تنها آترناتیو مقبول بورژوای در برابر جمهوری اسلامی است. قاضی و داور این مسابقه نامقدس را نیز افکار عمومی (بورژوایی) در ایران و اروپا و دول و محافل امپریالیستی اروپای غربی و امریکا تشکیل میدهند. دیر زمانی است که خواست سرنگونی جمهوری اسلامی به یک خواست عمومی تبدیل شده است. تب سرنگونی حتی بورژوای را نیز فرا گرفته است. این یک ویژگی اوضاع سیاسی کنونی است. که باید در تعیین تاکتیکهای حزب انقلابی طبقه کارگر ملحوظ باشد.

جمهوری اسلامی یک رژیم بورژوایی است. انقلاب را برای بورژوازی به خون کشیده است. کمونیستها، جنبش کارگری و مبارزات دمکراتیک توده‌های مردم را آماج ضربات دانی خود ساخته است. هر روز صدها میلیون دلار به کیسه طبقه بورژوا بطور کلی و کارتلها و تراستهای صنعتی و مالی امپریالیستی میریزد. هر جا در منطقه نامی از انقلاب و مبارزه توده‌ها در میان باشد سایه سیاه ارتجاع پان اسلامیستی و تفرقه مذهبی را چون تهدیدی مرگبار بر بالای سر توده‌ها میگستراند. با این وجود، علی الظاهر منزوی است. با این وجود هنوز نتوانسته است موجودیت خود را نزد امپریالیسم و بورژوای بیمه کند و روزی نیست که این یا آن حزب و دولت و سیاستمدار بانفوذ از میان بورژوای او را بی آینده و متزلزل نخواند، و امثال رفسنجانی را با این ناسپاسی و بی انصافی خود بر منابر به شیون و زاری و هذیان گویی نکشاند. هیچ دولت امپریالیستی‌ای نیست که در عین گسترده‌ترین کمکهای مالی و تسلیحاتی به جمهوری اسلامی، در خفا و آشکار به حدادی آترناتیوی برای جایگزینی آن مشغول نباشد و جمهوری اسلامی را از اینکه نتوانسته است علیرغم همه خدمات ننگین‌اش به سرمایه و امپریالیسم، چون رژیم شاه در نزد اربابانش از تامین و ثباتی برخوردار باشد، در غبطه و تشویش دانی نگاه ندارد. نیازی به تاکید نیست که در پایه‌ای ترین سطح آنچه بخشهای گوناگون بورژوازی در ایران و جهان را اینچنین

به امر سرنگونی و جایگزینی جمهوری اسلامی معطوف ساخته است، قبل از هر چیز صدور حکم نابودی رژیم از جانب کارگران و زحمتکشان انقلابی و توده‌های مردم محروم جامعه است. این کابوس قیام محتوم توده‌هاست که بورژوازی را به تدارک برای جایگزینی حکومت خادم خویش سوق میدهد و نیروها و احزاب بورژوایی را برای ارائه آترناتیو به میدان میکشاند. تجربه قیام بهمین این را به هر مدافع مالکیت خصوصی و استثمار سرمایه‌داری خاطر نشان کرد که قیام توده‌های ناراضی، استثمار شده و بخون کشیده شده، هر قدر هم که بتوان بر آن لگام زد، ماشین دولتی بورژوای یعنی موثرترین و حیاتی‌ترین ابزار حفظ حاکمیت کل طبقه بورژوا را دچار اخلال میکند، کارگران را دهها گام به جلو میکشد و سودآوری و انباشت سرمایه را تا مدتها با مخاطرات جدی روبرو میسازد. ترس از قیام، ترس از توده‌ها، ترس از کارگران، این مبنای تکاپوی امروز احزاب بورژوا در جایگزینی جمهوری اسلامی است.

بر زمینه این تهدید دانی انقلاب و احتمال سرنگونی جمهوری اسلامی از پانین، عوامل دیگری نیز بورژوای را به تدارک آترناتیوهایی در برابر جمهوری اسلامی ناگزیر میسازد.

عدم کارایی اقتصادی و اداری جمهوری اسلامی برای تامین ملزومات کارکرد و انباشت متعارف سرمایه، نامشخص بودن عاقبت سیاست علم کردن ارتجاع پان اسلامیستی در برابر انقلاب اسلامی ایران و منطقه علیرغم کارایی نسبی تاکنونی آن، تضادها و کشمکش‌های درونی شدید در حکومت ایران که بویژه بامرگ خمینی آینده این رژیم را کاملا به زیر سنوال میبرد، بالاخره رقابت قدرتهای مختلف امپریالیستی برای کسب تعادل قوای مطلوبتری در ایران و خاورمیانه، اینها از جمله مهمترین عواملی است که نه تنها سرمایه امپریالیستی بطور کلی بلکه تک تک دول و بلوکهای امپریالیستی را ناگزیر میسازد تا برای جایگزینی جمهوری اسلامی از هم اکنون خود را آماده کنند. تمام تلاش بورژوازی اینست که جمهوری اسلامی بدون آنکه توده‌های مردم فرصت دخالت و اعمال اراده بیابند، از بالا به رژیم سیاستی مطلوب او تحول یابد و یا با چنین رژیمی جایگزین شود.

در عین حال همه این عوامل به این معنی است که بحران انقلابی در ایران خاتمه نیافته است. جمهوری اسلامی اعتلای انقلابی در کشور را به زور سرنیزه فرونشاند است، اما ما در ایران با یک شکست کلاسیک انقلاب روبرو نیستیم. بر مبنای بحران اقتصادی دانما عمق یابنده سرمایه‌داری ایران و تمایلات دمکراتیک فروکوفته، خواستهای اقتصادی عقیم مانده مشقات و محرومیتها و بیحقوقی مطلق سیاسی میلیونها کارگر و زحمتکش، خواست سرنگونی جمهوری اسلامی به یک خواست سراسری، فراگیر و مبرم توده‌ها بدل شده است. بحران انقلابی پیکر جامعه را فرا گرفته است. بحرانی که با هر شکاف جدی در بالا و یا با هر تحرک مبارزاتی سازمان یافته، آگاهانه و ادامه کار در پانین، به سرعت زمینه ساز یک اعتلای نوین انقلابی در سراسر کشور خواهد گشت.

این وظیفه و فلسفه وجودی احزاب و سیاستمداران بورژوای است که در شرایط بحرانی به طبقه خود آترناتیو ارائه کنند. به این ترتیب آترناتیوهای سلطنتی و دمکراتیک اسلامی فقط آترناتیوهایی در برابر جمهوری اسلامی بمثابه یک هیات حاکمه معین نیستند، بلکه

که با مشاهده جنایات بی حد و حصر جمهوری اسلامی و فقر و فلاکت بی سابقه، به اعاده رژیم آریامهری، که در نزد آنان با رونق سرمایه‌داری ایران در سالهای قبل از انقلاب تداعی می‌شود، رضایت داده‌اند و بالاخره ثالثاً، سلطنت طلبان نیز به اقتضای موقعیت به قبای جدیدی ملبس شده‌اند آنها مشروطه طلب شده‌اند. امروز بسیاری از رهبران سران جبهه ملی در طیف سلطنت طلبان جای گرفته‌اند و کمک کرده‌اند تا تصویر تیمساران ابله، خشک مغز و قلدرباب اعلیحضرت بانقش و نگار حضرات لیبرال پارلمان‌تاریست جبهه ملی تلطیف و تزئین شود. این چرخش بسوی مشروطه‌طلبی لااقل در این مقطع کمترین انعطاف اجباری از جانب مدافعان رژیم آریامهری در برابر توده‌های خشمگینی است که اگر انقلابشان به یغما رفته است، مشاعر سیاسی‌شان و خاطرانشان از اویسی‌ها و از هاری‌ها و رحیمی‌ها بر سر جای خود باقی است. مشروطه طلب شدن فعلاً لازمه آلترناتیو شدن هواداران ارتجاع آریامهری است.

اما شورای ملی مقاومت چگونه به زعم خود بعنوان تنها آلترناتیو دمکراتیک رژیم خمینی و یا به بیان واقعی و غیرتبلیغاتی، بعنوان یک آلترناتیو بورژوازی صاحب آینده در برابر جمهوری اسلامی، پدیدار شده است؟ در پس این سوال، سوال اساسی‌تری نهفته است و آن سیر حرکت سازمان مجاهدین خلق است. زیرا شورای ملی مقاومت در واقع عنوانی برای فصل آخر داستان گرویدن تمام و کمال مجاهدین به اپوزیسیون بورژوازی است. شورای ملی مقاومت بطور کلی گویای سرنوشت رفت‌بار خرده بورژوازی در شرایط فقدان یک حزب سیاسی قدرتمند پرولتری و صف مستقل پرولتاری انقلابی در انقلاب است. اما بطور مشخص، ۳۰ خرداد زاد روز واقعی شورای ملی مقاومت است. زمینه‌ها و مصالحی که در طول دو سال و نیم، از قیام بهمن تا ۳۰ خرداد بتدریج فراهم آمده بود، در ۳۰ خرداد حاصل ناگزیر خود را بیار آورد.

۳۰ خرداد چه بود؟ مجاهدین آن را آغاز انقلاب نوین ایران و مقطع تحول فاز سیاسی به فاز نظامی مبارزه نام نهاده‌اند. اما مگر انقلاب قدیم ایران در بهمن ۵۷ فرومرده بود؟ مگر زحمتکشان ایران شلیک گلوله ضدانقلاب اسلامی را برسینه ناصرتوفیقین‌ها و فوادمصطفی سلطانی‌ها خواب دیده بودند؟ آیا برآستی فاز نظامی مبارزه با امتناع بخش وسیعی از توده‌ها از باز پس دادن سلاح‌ها در فروردی ۲۲ بهمن عملاً و بطور ضمنی آغاز نشده و در ۲ سال مبارزه مسلحانه در کردستان (تا همان مقطع ۳۰ خرداد) یعنی در همان فاز سازش سیاسی مجاهدین با خمینی نشکفته بود؟ به راستی آیا مجاهدین مجازند که میان ۲۸ مرداد ۵۸ و ۳۰ خرداد ۶۰، یعنی جلوه‌های مختلف یک رویارویی واحد میان انقلاب و ضدانقلاب، دیوار چین بکشند - آنهم تنها به این مجوز که در اولی مجاهدین خود در کنار جمهوری اسلامی و در دومی در برابر آن قرار گرفتند؟

خوش پنداری است اگر کسی این مرحله‌بندی تحریف آمیز مجاهدین خلق در تاریخ انقلاب را یک شگرد تبلیغاتی و یا یک تکاپوی ساده برای پوشاندن اشتباهات پیشین‌شان ببیند. این نیز نادرست است اگر به این تفسیر رضایت بدهیم که گویا مجاهدین، بر مبنای بینش ایده‌آلیستی و بنا بر سنن کسالت آور مذهبی خود، بار دیگر تاریخ تحول جهان مادی و حرکت نیروهای واقعی طبقات اجتماعی را با شاخص هجرتها، میلادها و آوارگیهای قاندين فرقه و شریعت خود سنجیده‌اند و مرحله‌بندی کرده‌اند. مجاهدین در محاسبات سیاسی خود آنچنان که وانمود می‌کنند مذهبی نیستند.

آلترناتیوهایی برای کل وضعیت اجتماعی و سیاسی‌ای هستند که جمهوری اسلامی سمبل و چکیده آن است. مقبولیت این یا آن آلترناتیو برای بورژوازی و امپریالیسم نیز جز بمعنای مطلوبیت این یا آن راه حل آلترناتیو برای خروج از بحرانی که گریبان سرمایه‌داری و حکومت بورژوازی در ایران را گرفته است، نیست.

جمهوری اسلامی خودفعلاً نه می‌کوشد تا کارآیی‌اش را در فائق آمدن بر این بحران به امپریالیسم گوشزد کند. جمهوری اسلامی می‌کوشد تا ثبات اقتصادی خود و قابلیت خود در دخالت ضدانقلابی در منطقه و سرکوب هر گونه جنبش انقلابی توده‌ها را به اشکال مختلف به نمایش بگذارد و به همان آلترناتیوسازانی که امروز شورای ملی مقاومت و سلطنت طلبان دست به دامن آن شده‌اند بقبولاند. اما واقعیات جایی برای چنین اطمینان‌خاطری برای بورژوازی باقی نگذاشته است.

موقعیت امروز جمهوری اسلامی از یک جهت مشابه موقعیت رژیم شاه در سال ۵۶ است. همان دستهایی که بر سر کار نگاه‌اش داشته‌اند در جستجوی جانشینی برای آنند. اما حتی این تشابه نیز مطلق نیست. اولاً، رژیم شاه با ضربات یک جنبش رو به اوج توده‌ای روبرو بود. جمهوری اسلامی هنوز با چنین شرایطی فاصله دارد و ثانیاً، در برابر رژیم سلطنت، تمام آلترناتیو جناحهای مختلف بورژوازی امپریالیستی، بناگزی در وجود جریان خمینی و شرکاء خلاصه شده بود. شورای ملی مقاومت و سلطنت طلبان نیز هنوز از چنین موقعیت ممتازی بدورند... و این آن عامل اساسی است که رقابت شورا و سلطنت طلبان را بطرز اجتناب‌ناپذیری شدت بخشیده است.

کدامیک از این دو جریان قادر خواهد شد تا دیگری را از میدان بدر کند و خود به نقطه سازش جدیدی برای بخشهای مختلف بورژوازی تبدیل شود؟ از زاویه منافع توده کارگر و زحمتکش در ایران این مساله‌ای ثانوی است. مساله اساسی اینست که زحمتکشان در مقیاس وسیع بیاموزند که این جدال، جدال درونی بورژوازی است، جدالی برای تعیین آن نیرو و جریان بورژوازی است که باید در آینده رو در روی انقلاب توده مردم قرار گیرد.

سلطنت طلبان بقایای آن ضدانقلابی هستند که توده‌های مردم ایران پنج سال قبل با شغف بسیار بگور سپردند. اینها بقایای ارتجاع آریامهری‌اند. رژیم نظامی - پلیسی‌ای که اختناق سیاه، پلیس مخفی مخوف و سرسپردگی آشکار به آمریکا مشخصه اصلی آن بود. اگر سلطنت طلبان پس از سالها دیکتاتوری سیاه و قریب دو سال مردم کشی در طول انقلاب، مجدداً جرات یافته‌اند تا خود و رژیم رسوای خود را بعنوان آلترناتیو عرضه کنند، این تنها گواهی بر سیر فقهقرائی انقلاب در ایران است. برآستی چگونه است که فراریان رسوای ۵ سال قبل امروز مجدداً به بازپس‌گیری قدرت و به قابلیت خود در به تمکین کشتانیدن توده‌ها امیدوار شده‌اند؟ پاسخ روشن است. اولاً، جمهوری اسلامی قریب ۵ سال است که انقلاب و انقلابیگری را میکوبد و مسخ میکند. سلطنت طلبان قبل از هر چیز با عقب نشینی انقلاب و قلع و قمع توده‌های قیام‌کننده از گور برخاسته‌اند. آنها این حیات مجدد خود را بیش از هر چیز مدیون جمهوری اسلامی‌اند. ثانیاً، سلطنت طلبان به تمایلات تسلیم طلبانه و مستاصلانه عقب مانده‌ترین اقشار جامعه امید بسته‌اند

۳۰ خرداد برای مجاهدین دارای یک معنی واقعی سیاسی-تشکیلاتی است. ۳۰ خرداد مقطعی است که در آن مجاهدین بالاخره خود را از جمهوری اسلامی گسستند و بطور رسمی در اپوزیسیون فعال آن قرار گرفتند. خلع درجه خمینی در ادبیات مجاهدین، از "پدر ملت" و "تنها فرد صالح در کشور برای احراز مقام ریاست جمهوری" تا حد "خمینی دجال" و "جلاد جماران"، به یکباره در فاصله ۲۹-۳۱ خرداد ۶۰ تاریخ اعلام موجودیت مجاهدین خلق بعنوان یک نیروی مخالف "رژیم خمینی" است.

اما مجاهدین در این گسست بسمت انقلاب نچرخیدند. جدایی مجاهدین و آغاز تلاش بالفعل آنان برای کسب قدرت، معنای قدرت و روش دستیابی به آن را در بینش مجاهدین افشا کرد. آنان که در تبلیغ سازش رو به توده‌ها داشتند، در جدال قدرت چشم به بالا دوختند، و به تکمیل اعتبارنامه سیاسی و دیپلماتیک خود برای جلب حمایت بورژوازی برخاستند. این اعتبارنامه را خود جمهوری اسلامی برای مجاهدین پرتاب کرد. "بنی صدر"، بمثابه سمبل رودررویی با توده انقلابی و ضدیت با انقلاب با عنوان رئیس جمهور قانونی و منتخب، تمام آن "آینده" ای بود که مجاهدین برای ایجاد آلترناتیوی قابل اعتنا و مقبول برای سرمایه و امپریالیسم بدان نیاز داشتند. به این ترتیب مجاهدین از ائتلاف ضمنی با جناحی از بورژوازی دست کشیدند، تا به ائتلاف قطعی با جناحی دیگر بپیوندند. آنان دست از توهم پراکنی نسبت به رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی کشیدند تا در گام مشخص بعدی خود آشکارا به اپوزیسیون بورژوایی آن بپیوندند و به این ترتیب، زمینه را برای رفع آخرین توهمات توده‌های انقلابی نسبت به خود فراهم سازند. در تفکر مجاهدین مفاهیم و پدیده‌هایی چون "جامعه بی طبقه توحیدی"، "خلق" و یا حتی میلشای دانش آموزی خود سازمان، جای خود را به مقولات زمینی، فوق العاده عقب مانده و لذا از نظر بورژوازی مشروع و صاحب "آینده" ای چون جمهوری دمکراتیک اسلامی، تمامیت ارضی ایران و ارتش غیور میدهد، توهم پراکنی شبه سوسیالیستی و شبه انقلابی، با واقع بینی بورژوایی و مانورهای دیپلماتیک (و حتی دراماتیک) برای جلب نظر محافظ بورژوا- امپریالیستی جایگزین میشود. این بهانی است که مجاهدین با رغبت برای قبولاندن و شناساندن شورای ملی مقاومت به عنوان یک آلترناتیو عملی برای تخفیف بحران دامنگیر بورژوازی در ایران پرداخته اند. و این پایان مناقصه نیست.

هر رقابتی تنها بر مبنای مفروضات و زمینه مشترکی در میان رقبا امکان پذیر است. تولیدکنندگان یک کالای واحد، سرسخت‌ترین رقبای یکدیگرند. هر مسابقه ای نیز بر مبنای قواعد و موازین مشترک و پذیرفته شده‌ای برگزار میشود. رقابت شورای ملی مقاومت و سلطنت طلبان نیز دقیقا چنین است. مفروضات و زمینه‌های مشترک چیزی جز حفظ اساس و بنیاد حکومت بورژوایی و ارکان حقوقی قضایی و نظامی آن نیست. قواعد و موازین مشترک نیز در اصل جلوگیری از دخالت انقلابی توده‌ها از پانین و ممانعت از تکرار تجربه انقلاب خلاصه و جمع‌بندی میگردد. هر قدر شورای ملی مقاومت در تعهد به این اصول و موازین بورژوایی راسختر میشود، رقابت میان این دو آلترناتیو یک طبقه حدت و شدت بیشتری مییابد.

اما تفاوت‌های این دو جریان در کجاست؟ سلطنت طلبان ۵ سال قبل در ۲۲ بهمن حکم شایسته خود را از توده‌ها دریافت کردند، حال آنکه شورای ملی مقاومت هنوز برای توده مردم یک

نیروی اپوزیسیون آزمایش نشده است. سلطنت طلبان نماینده ارتجاع خالص آریامهری‌اند که توده مردم را بخاطر انقلابشان مقصر و مستوجب انتقام میخوانند. شورای ملی مقاومت هنوز خود را به انقلاب میچسپاند و برای آن دست تکان میدهد. سلطنت طلبان احتمالا مورد تمایل بیشتر امپریالیسم آمریکا هستند. شورای ملی مقاومت، درمقابل، حامیان خود را در سوسیال دمکراسی اروپای غربی جستجو میکند. سلطنت طلبان تنها بر مبنای تسلیم، تمکین و بی تحرکی کامل توده‌ها امید به قدرت دارند، شورای ملی مقاومت، در مقابل، هنوز از قابلیت سواری خود بر موج یک برآمد نوین توده‌ای ناامید نشده است...

اما این تفاوتها برای طبقه کارگر اساسی نیست و تنها در جزئیات و ظرایف سیاستها منظور میشود. هر کس "تفاوت" خمینی و بنی صدر در تهران را با انطباق کاملشان در کردستان یکجا مد نظر بگیرد به خصلت کمابیش ظاهری و بی دوام اینگونه تفاوتها در میان احزاب بورژوایی پی میبرد. طبقه کارگر باید بدوا تشابه و اشتراک منافع این احزاب را در سیاست خود ملحوظ کند.

تمام سیاست حزب ما معطوف به حفظ استقلال سیاسی و عملی طبقه کارگر ایران است. حزب ما باید در برابر کل بورژوازی به مثابه یک طبقه، بدیل طبقاتی خود، یعنی حکومت پرولتاریای انقلابی را بنشانند. حزب ما باید از رقابت و تناقضات احزاب مختلف بورژوایی برای آموزش توده‌های طبقه خود به ضرورت یگانه خویش و ساختمان نوین جامعه سوسیالیستی بهره گیرد. حزب ما باید در برابر ارتجاع عریان آریامهری، لیبرالیسم و یارفرمیسم عوام فریبانه اپوزیسیون مذهبی، پرچم دمکراسی پیگیر و انقلابی را بیافرازد و کارگران، توده‌های مردم زحمتکش، زنان، خلقهای تحت ستم و کل محرومان جامعه را به برپایی جمهوری دمکراتیک انقلابی فراخواند.

کارگران آگاه ایران این درس اساسی مارکسیسم را که طبقه کارگر تنها به نیروی خود و تحت پرچم مستقل خود به پیروزی میرسد، از انقلاب ۵۷ آموخته‌اند. حزب ما باید تضمین کند که این درس تا اعماق طبقه کارگر رسوخ کند و توده میلیونی کارگران را بعنوان رهبر و مجری آگاه انقلاب به میدان بکشد. امروز، تنها با تحکیم هرچه بیشتر حزب کمونیست ایران در درون طبقه کارگر میتوان رویای ضد انقلابی تبدیل توده‌های کارگر و زحمتکش به عامل انتقال قدرت میان احزاب مختلف بورژوایی را به رویایی پوچ و تحقق نیافتنی تبدیل نمود. نه جمهوری اسلامی، نه جمهوری دمکراتیک اسلامی، نه اعاده حکومت آریامهری در لفافه‌ای جدید و نه هیچ آلترناتیو دیگر بورژوایی از نقطه نظر طبقه کارگر ایران صاحب "آینده" ای نیست. کارگران تحت پرچم حزب کمونیست ایران در مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی، هر آینده بورژوایی دیگر را نیز مصممانه در هم خواهند کوبید.

سرمقاله کمونیست ارگان مرکزی حزب کمونیست  
ایران - شماره ۳، ۳۰ آذر ۱۳۶۲

## انتخابات اسرائیل

انتخاب بنجامین نتانیا هو به نخست وزیر اسرائیل، روند سازش اعراب و اسرائیل و حل و فصل مساله فلسطین را با بحرانی جدی روبرو کرده است. البته کم نیستند ناظرانی که معتقدند اظهارات تاکنونی نتانیا هو علیه «پروسه صلح» رجزخوانی های دوره انتخابات برای جلب آراء راست مذهبی بوده و پس از تشکیل کابینه بشدت تعدیل خواهد شد. گفته میشود تاکیدات نتانیا هو بر «وحدت ملی» و «صلح» در نخستین سخنرانی اش پس از پیروزی در انتخابات گواه این چرخش است. گفته میشود پروسه صلح مبتنی به یک توافق بین المللی میان دولت اسرائیل با اعراب و میانجیگران غربی است و نتانیا هو نه میخواهد و نه میتواند چندان از آن منحرف شود. گفته میشود، لیکود هم میتواند صلح کند، و چه بسا نظر به موقعیتش در صحنه سیاسی اسرائیل، قابلیت بیشتری برای خوراندن پروسه صلح به جناح راست جامعه اسرائیل دارد.

اما اینگونه تفسیرها دو فاکتور اساسی را که تا همینجا به وقوع پیوسته است و تاثیر تعیین کننده ای بر روند آتی اوضاع خواهد داشت، ندیده میگیرند. حتی اگر نتانیا هو بخواهد به اساس سیاست پرز وفادار بماند، دو عامل با روی کار آمدن او دگرگون شده است. اول، فضای حاکم به روند صلح، و دوم شتاب این روند. این دو عامل از اینرو تعیین کننده اند که در دو سوی مذاکرات صلح نه دو قطب یکپارچه، بلکه دو اردوی متشنج و دستخوش کشمکش داخلی قرار گرفته اند. کل پروسه صلح بر این فرض بنا شده بود که چه در جبهه اسرائیل و چه در جبهه اعراب و فلسطینی ها، راست افراطی خاموش و خنثی خواهد شد. روند صلح خاورمیانه نه صرفا بر آشتی و دست دادن عرفات با پرز و رابین، بلکه بر اعلام آمادگی هر یک برای تسویه حساب با راست افراطی و مذهبی در کمپ خود مبتنی بود. انتخاب نتانیا هو این فرض را مطلقا زیر سوال برده است. هر نوع کند شدن روند مذاکرات، به تعویق افتادن ضرب الاجل ها و بالا گرفتن اصطکاکها و رجز خوانی ها میان دو طرف، به معنای میدان پیدا کردن بیشتر راست افراطی و مذهبی در هر دو سو است. در استراتژی حزب کارگر، برسمیت شناسی و

معتبر کردن عرفات و سازمان آزادیبخش فلسطین، و پذیرش اصل مذاکره درباره استقلال فلسطین و سرنوشت اورشلیم شرط لازم منزوی کردن حماس و جریانات اسلامی و کشیدن مردم فلسطین بدنبال عرفات شمرده میشود. کند کردن روند مذاکرات، تحقیر سیاسی عرفات و سازمان آزادیبخش، که در همان نخستین سخنرانی بظاهر صلح طلبانه نتانیا هو هم بروشنی پیدا بود، و نقض تعهدات دولت پرز در قبال خروج از کرانه غربی و مذاکره پیرامون آینده اورشلیم، معنایی جز به پیش انداختن حماس و جنبش اسلامی و بی خاصیت کردن جریان عرفات و طرفداران مذاکره در اردوی فلسطینی ها نخواهد داشت.

با این همه مساله راست مذهبی و افراطی در خود اسرائیل مساله بمراتب جدی تری است. این قابل تصور بود که در صورت ادامه روند پیشین، جناح غیر مذهبی و طرفدار صلح در میان فلسطینی ها قادر شود حرکت مذهبی و افراطی در جامعه فلسطینی را خنثی کند و به حاشیه براند. اما ترور رابین و سپس انتخاب نتانیا هو بر مبنای یک پلاتفرم راست، نشان داد که مساله فلسطین نهایتا بدون تعیین تکلیف با راست مذهبی و قوم پرست در خود جامعه اسرائیل میسر نیست. جناح راست نشان داده است که خود دچار هیچ توهمی در این مورد نیست و حتی آماده دست بردن به اسلحه است. اما اینکه بستر رسمی چپ در جامعه اسرائیل، بویژه بخشی که حزب کارگر و پرز سخنگوی آن هستند، اساسا توان یا تمایل چنین تصفیه حسابی را داشته باشد، کاملا مورد تردید است. جنایات اخیر دولت پرز در لبنان و مشقاتی که به بهانه مقابله با تروریسم حماس به توده مردم فلسطین تحمیل کردند، و از آن روشن تر قوم پرستی و نژاد پرستی و تحقیر اعراب که رکن اصلی کل ایدئولوژی رسمی در اسرائیل و خمیره مشترک حزب کارگر و لیکود هر دو است، به این حقیقت تاکید میکند.

اولین بار در خرداد ۱۳۷۵، ژوئن ۱۹۹۶، در شماره ۲۱ انترناسیونال منتشر شد.

## دولت در دوره‌های انقلابی

این مقاله متن بحث ارائه شده توسط نویسنده در یکی از سمینارهای درون حزبی است که در برخی موارد اصلاح شده و مطالبی نیز به آن افزوده شده است. (پسوی سوسیالیسم)

موضوع بحث حاضر "دولت در دوره‌های انقلابی" است. تحت این عنوان به یکی از جنبه‌های تئوری مارکسیستی دولت، یا به عبارت دیگر متدولوژی مارکسیسم در برخورد به پدیده دولت، می‌پردازیم که معمولاً تحت‌الشعاع احکام کلیشه‌ای درباره دولت قرار می‌گیرد و فراموش می‌شود. پس از طرح عمومی مسأله، بطور مشخص‌تر و بعنوان نمونه‌هایی از کاربست این متدولوژی به موضوعات زیر اشاره خواهد شد. اول، مسأله جمهوری انقلابی در برنامه حزب کمونیست. دوم، شیوه برخورد به جمهوری اسلامی، که اینجا برخی نکاتی که در مقاله "دو جناح در ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی" مورد بحث قرار گرفته بود، در پرتو بحث امروز مجدداً تأکید می‌شود. و بالاخره سوم، دولت در انقلاب پرولتاری و مسأله دیکتاتوری پرولتاریا.

### تئوری مارکسیستی دولت و "دوره‌های گذار"

این دیگر جزء درک عامه است که از نقطه نظر مارکسیسم دولت ابزار حاکمیت و سیادت طبقاتی طبقه‌ای است که از نظر اقتصادی حاکم است. دولت ابزار در انقیاد نگاهداشتن طبقات تحت ستم و استثمار و مصون داشتن مناسبات مالکیت و تولید موجود از تعرض طبقات فرودست است. در کتاب "دولت و انقلاب" لنین بدواً با نقل قول‌های مستقیم و نسبتاً تفصیلی از آثار مارکس و انگلس توضیح می‌دهد که چگونه برخلاف توهماتی که بورژوازی رواج می‌دهد، دولت یک پدیده ماوراء طبقاتی و مافوق جامعه نیست که گویا مناسبات طبقاتی را "تنظیم" می‌کند و یا "منافع عمومی" را نمایندگی می‌نماید. دولت، علیرغم تصورات رایج در جامعه بورژوایی، نماینده و مدافع منافع طبقاتی مشخصی، یعنی منافع طبقه از لحاظ اقتصادی حاکم، است. ظهور دولت اصولاً با ظهور استثمار، تقسیم جامعه به طبقات و تضاد و مبارزه طبقاتی همراه بوده است.

همانطور که گفتیم این نکات امروز جزء بدیهیات‌اند و من اینجا به توضیح بیشتر آنها نمی‌پردازم، بخصوص اینکه بحث من اصولاً نقدی است بر تعمیم مکانیکی و کلیشه‌ای این تعاریف به تمام دقایق پروسه تکامل تاریخی جامعه و بویژه به "دوره‌های انقلابی".

در همان نظر اول بخوبی دیده می‌شود که تعاریف مارکسیستی فوق‌الذکر از دولت فی الواقع عملکرد متعارف جامعه را مد نظر دارد. این تعریف و تحلیلی از دولت در اوضاع "متعارف" اجتماعی است، یعنی دوره‌ای که جامعه دستخوش تحول انقلابی نیست. یادآوری می‌کنم که ماتریالیسم تاریخی جمع عددی پنج تصویر استاتیک (ایستا) از پنج شیوه تولیدی "متعارف" (کمون اولیه، برده داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و کمونیسم) نیست. این در واقع مسخ مکانیکی

ماتریالیسم تاریخی توسط رویونیست‌ها است. ماتریالیسم تاریخی مارکس صرفاً تبیین شیوه‌های تولیدی متفاوت و اعلام جایگزینی آنها در یک روند توالی تاریخی نیست، بلکه دینامیسم این سیر تحول و خصوصیات دوران تحول را نیز در برمی‌گیرد و تشریح می‌کند. این شیوه‌های تولیدی چگونه و طی چه پروسه‌ای جای خود را به یکدیگر می‌دهند؟ اگر این دینامیسم را مد نظر بگیریم، آنگاه متوجه می‌شویم که یک بخش اساسی در تفسیر ماتریالیستی تاریخ، درک خصوصیات دوره‌های گذار، دوره‌های تحول، میان روابط و مناسبات تولیدی‌ای است که هر یک برای دوره‌ای طولانی شکل متعارف و بازتولید شونده فعالیت اقتصادی و زیست اجتماعی بشر را تشکیل می‌دهند. بعبارت دیگر شیوه‌های تولیدی بطور ناگهانی جای خود را به دیگری نمی‌دهند. نه فئودالیسم ناگهان جای خود را به سرمایه‌داری داد و نه کمونیسم بطور ناگهانی جایگزین سرمایه‌داری می‌شود. تحلیل دوره‌های گذار و تحول انقلابی در جامعه، همانقدر جزئی از نگرش ماتریالیستی به تاریخ است که تحلیل اشکال متعارف تولید و بازتولید زیست اجتماعی بشر. مارکس در "پیشگفتار به نقد اقتصاد سیاسی" این موضوع را به روشنی طرح می‌کند:

"در مرحله معینی از توسعه خود، نیروهای مولده مادی جامعه با روابط تولیدی موجود و یا به عبارت دیگر (که صرفاً بیان حقوقی همان است) با مناسبات مالکیت که این نیروها پیشتر در چهارچوب آن عمل می‌کرده‌اند، در تناقض قرار می‌گیرد. این (روابط و مناسبات موجود) از قالبی برای توسعه نیروهای مولده به مانعی بر سر راه آنها بدل می‌شوند. آنگاه دوره‌ای از انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود."

پاین‌تر اشاره خواهیم کرد که در طول این بحث، من مفهوم "دوره‌های انقلابی" را به معنای محدودتری از کل دوره تحول انقلابی جامعه، یعنی دوره گذاری که مارکس به آن اشاره می‌کند، بکار می‌برم. اما فعلاً همین معنای وسیع‌تر این عبارت را در نظر بگیریم و مجدداً به فرمول فوق از تعریف دولت بازگردیم. آیا این تعریف می‌تواند به همین صورت برای توصیف خصلت و ماهیت دولت‌ها (هر دولتی) در طول این دوره گذار انقلابی بکار رود؟ بعبارت دیگر آیا فرمول "دولت ابزار حاکمیت طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است" با مشخصات و خصوصیات دوره‌های گذار انقلابی تناسب دارد؟ لزوماً نه. برخورد آنارشیست‌ها به دیکتاتوری پرولتاریا و نیز برخورد امثال وحدت کمونیستی به مقوله جمهوری انقلابی، نمونه‌هایی زنده از بن‌بست نظری کسانی است که از برخورد مارکسیستی به دولت همین یک فرمول را آموخته‌اند و تحت هر شرایطی آن را تکرار می‌کنند.

دیکتاتوری پرولتاریا، برای مثال، یک دولت دوره گذار است. اما آیا دیکتاتوری پرولتاریا دولت طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است؟ واضح است که چنین نیست. این دولت طبقه‌ای است که علیه طبقه استثمارگر مسلط بر تولید شوریده است. دیکتاتوری پرولتاریا در بدو امر به اقتصاد موجود جامعه متکی نیست، نماینده طبقه‌ای نیست که از لحاظ اقتصادی بر طبقات دیگر مسلط است. کاملاً بر عکس، دولتی علیه اقتصاد موجود است. در واقع این دولت هرگز نمی‌تواند حتی در آینده خود، به ابزار سیادت یک طبقه در یک مناسبات اقتصادی طبقاتی تبدیل شود. انقلاب سوسیالیستی انقلابی علیه خصلت طبقاتی جامعه و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و علیه نفس استثمار طبقاتی است. اقتصاد جدیدی که حاصل این انقلاب است مترادف با از میان رفتن فلسفه وجودی دولت بطور کلی است. انقلاب سوسیالیستی انقلابی است که در عین حال همراه تقسیم طبقاتی جامعه، دولت را نیز به زوال می‌کشانند.

یعنی دوره گذار انقلابی است. دیکتاتوری پرولتاریا دولتی علیه اقتصاد سرمایه‌داری است و در عین حال دولت متناظر با اقتصاد کمونیستی هم نیست چرا که این اقتصاد نوین بر تقسیم طبقاتی متکی نیست و لذا به دولت به مثابه نیروی قهریه نیازمند نیست. این دولت، دولت فاصله تاریخی میان این دو "اقتصاد" است و لذا ضرورت و فلسفه وجودی و کاراکتر خود را بلافاصله نه از اقتصاد و زیربنای اقتصادی، بلکه از جای دیگری می‌گیرد: از انقلاب، از مبارزه طبقاتی که در طول دوره تحول انقلابی به بستر اصلی و تعیین کننده مناسبات متقابل طبقات اجتماعی تبدیل می‌شود. دیکتاتوری پرولتاریا یک دیکتاتوری است، اما نه برای حفظ مناسبات تولیدی و طبقاتی معین و موجود، بلکه برای درهم کوبیدن مقاومت علیه تحول انقلابی این مناسبات:

"دولت" نیروی خاص برای سرکوب" است. ... اما از این تعریف چنین بر می‌آید که "نیروی خاص برای سرکوب" پرولتاریا بدست بورژوازی، سرکوب میلیونها رنجبر بدست مشتکی توانگر باید با "نیروی خاص سرکوب" بورژوازی بدست پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) تعویض گردد. معنای "نابودی دولت بعنوان دولت" نیز در همین است. معنای "اقدام" برای به تملک در آوردن وسائل تولید بنام جامعه نیز در همین است و بخودی خود واضح است که اینچنین تعویض یک "نیروی خاص" (بورژوازی) با "نیروی خاص" دیگر (پرولتاریا) بهیچوجه نمی‌تواند بصورت "زوال" انجام یابد."

(همانجا صفحه ۴۰۲)

"دولت یک سازمان ویژه قهر است: دولت سازمان اعمال خشونت برای سرکوب طبقه معینی است. اما پرولتاریا باید کدام طبقه را سرکوب کند. بدیهی است که فقط طبقه استثمارگر، یعنی بورژوازی را. زحمتکشان دولت را فقط برای سرکوب مقاومت استثمارگران لازم دارند و فقط پرولتاریا از عهده هدایت و اجرای این سرکوب برمی‌آید."

(همانجا صفحه ۴۰۷)

اینجا با مفهوم کلی‌تری از مقوله دولت مواجهیم، مفهومی که در عین حال ساده‌تر و شامل‌تر است. دولت یک "نیروی قهر ویژه" برای سرکوب طبقاتی است. این خصلت مشترک هر دولتی، اعم از دولت متعارف و دولت دوره گذار است. در شرایط متعارف که تولید و بازتولید زیست اجتماعی در چهارچوب روابط تولیدی معین یا به عبارت ساده‌تر "اقتصاد" محور تعیین کننده در مناسبات و فعل و انفعال متقابل طبقات اجتماعی است، دولت نقش سرکوبگر خود را اساسا در ارتباط با حفظ مناسبات تولیدی موجود در خدمت طبقه از لحاظ اقتصادی غالب پیدا می‌کند. اما در دوره گذار این دیگر عنصر تعیین کننده‌ای در تحلیل دولت نیست، زیرا تضادهای مناسبات اقتصادی موجود، خود عامل جدیدی را در مناسبات میان طبقات طرح کرده‌اند که همه چیز را تحت الشعاع قرار داده است، یعنی انقلاب و جدال انقلاب و ضد انقلاب. اینجا دولت ابزار تعیین تکلیف این مسأله است. دولت در دوره گذار تا آنجا به مثابه دولت عمل می‌کند که به مثابه ابزاری در تعیین تکلیف این مسأله، یعنی انقلاب، بکار رود. اینجا دیگر دولت بطور بلافاصله نه یک ابزار سیاسی برای حفظ اقتدار اقتصادی، بلکه یک ابزار سیاسی برای حفظ یا تثبیت اقتدار سیاسی است. اگر تاریحا دولت با پیدایش اضافه محصول و استثمار شکل گرفت، اگر در جامعه متعارف، در جامعه "در حال تولید" دولت ضامن سلطه اقتصادی است، در

اما اگر دیکتاتوری پرولتاریا ابزار حفظ مناسبات تولیدی طبقاتی فی‌الحال موجود نیست، اگر این دیکتاتوری قرار نیست روبنای سیاسی متناسب با مالکیت یک طبقه بر وسایل تولید باشد، پس فلسفه وجودی آن چیست؟ یا به عبارت دیگر "تحلیل مارکسیستی" دولت، چگونه دیکتاتوری پرولتاریا را توضیح می‌دهد.

بخش مهمی از کتاب دولت و انقلاب لنین به جدل با دیدگاه‌های آنتارشستی‌ای اختصاص دارد که با یک تلقی مکانیکی و متافیزیکی از حرکت تاریخی جامعه، و با عجز از تعمیق تلقی خود از دولت فراتر از تعریف "دولت متعارف"، علیه دیکتاتوری پرولتاریا قد علم می‌کنند. اگر انقلاب سوسیالیستی مترادف با زوال طبقات و لذا دولت است، پس در این میان دولت دیکتاتوری پرولتاریا چکاره است؟ اینجا لنین "وجه دیگری" از تئوری مارکسیستی دولت را باز می‌کند. دولت دیکتاتوری پرولتاریا نه از "اقتصاد" فی‌الفسه، بلکه از سیاست و از مبارزه طبقاتی استنتاج می‌شود؛ این محور تحلیل مارکسیستی دولت در دوره‌های گذار انقلابی است:

"در مانیفست کمونیست چکیده کلی‌ای از تاریخ ارائه می‌شود که انسان را وامی‌دارد تا به دولت به مثابه ارگان حاکمیت طبقاتی بنگرد و این ما را ضرورتا به این نتیجه می‌رساند که پرولتاریا نمی‌تواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر اینکه بدوا قدرت سیاسی را به کف آورد، سیادت سیاسی بدست آورد و دولت را به "پرولتاریای متشکل بصورت طبقه حاکمه" مبدل نماید؛ و این دولت پرولتاریایی بلافاصله پس از پیروزی راه زوال در پیش خواهد گرفت، زیرا در جامعه بدون تضادهای طبقاتی دولت لازم نیست و نمی‌تواند وجود داشته باشد. اینجا این مسأله مطرح نشده است که از نقطه نظر تکامل تاریخی جایگزینی دولت بورژوازی با دولت پرولتاریایی چگونه باید صورت گیرد." (دولت و انقلاب جلد ۲۵ مجموعه آثار به انگلیسی صفحه ۴۱۱)

لنین اینجا توجه خود را به آن مقطعی در تاریخ جامعه بشر معطوف می‌کند که در یک "چکیده کلی" از تاریخ تنها بصورت یک "نقطه"، بصورت محل تلاقی دو نظام، بصورت مقطع جایگزینی دو دولت بنظر می‌رسد. این همان دوره گذار است. این دوره بسیار پراهمیت در تحول تاریخی است. در این دوره، یعنی در طول پروسه کمابیش طولانی جایگزینی دو نظام آنجا که یکی دستخوش تحول می‌شود و دیگری هنوز برقرار نشده است، دولت چه پدیده‌ای است؟ این آن وجهی از تئوری مارکسیستی دولت است که در سیستم مکانیکی رویونیسم، و به تبع آن بخش اعظم چپ در ایران، فراموش می‌شود:

"فقط کسی به جوهر آموزش مارکس درباره دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه طبقاتی بطور اعم، ... بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه‌داری را از "جامعه بدون طبقات"، یعنی از کمونیسم، جدا می‌کند، ضرورت دارد. شکل دولتهای بورژوازی فوق‌العاده متنوع است ولی ماهیت آنها یکی است. این دولتها هر شکلی داشته باشند در ماهیت امر حتما همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم قطعا اشکال سیاسی فراوان و متنوعی ببار می‌آورد، اما ماهیت آنها حتما یک چیز خواهد بود، دیکتاتوری پرولتاریا."

(همانجا، صفحه ۴۱۸، تأکید در اصل)

دیکتاتوری پرولتاریا دولت متناسب با این "دوران تاریخی" معین،

چرا خصلت بورژوازی جمهوری اسلامی را تنها از "سیاست" نتیجه گرفته‌ایم و آن را به مثابه تشکل سیاسی "سرمایه انحصاری" افشا نکرده‌ایم! در هر دو حالت، تبیین "اقتصادی" دولت محور تفکر چپ ایران را تشکیل می‌دهد. حال آنکه دولت در دوره‌های انقلابی در دست بورژوازی سازمانده ضد انقلاب و در دست پرولتاریا ابزاری حیاتی در سازماندهی و پیشبرد انقلاب است. "اقتصاد" باید منتظر تعیین تکلیف انقلاب باشد. کسی که به "جوهر تئوری مارکسیستی دولت" پی برده باشد، باید رابطه مستقیم دولت با مبارزه آشکار طبقاتی را درک کند. چسبیدن به "اقتصاد"، در این دوره ها، دیگر فرد را به وضوح از مارکسیسم دور می‌کند.

نمونه دیگر این برداشت مکانیکی و اقتصادگرایانه شیوه برخورد وحدت کمونیستی به دولت دموکراتیک انقلابی است (چه در دیدگاه ما و چه در مواضع لنین در ۱۹۰۵)، به زعم ایشان از آنجا که "دولت ابزار طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی سیادت دارد" بنابراین دولت دموکراتیک انقلابی یک اتویی است زیرا اگر اقتصاد سرمایه‌داری باشد، این دولت به ناگزیر ابزار طبقه از لحاظ اقتصادی "غالب" می‌شود و اگر بناست اقتصاد سرمایه‌داری نباشد، یک انقلاب سوسیالیستی لازم می‌آید و مسأله دولت دموکراتیک منتفی می‌شود. از این موضع است که به انقلاب دموکراتیک و دولت انقلابی می‌تازند و ترجیح می‌دهند مادام که اقتصاد سرمایه‌داری است در اپوزیسیون بمانند و به لنین می‌تازند که چرا ایده دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان را پیش کشیده است. دیکتاتوری دو طبقه ممکن نیست، زیرا بهرحال "اقتصاد" یک طبقه خصلت دولت را معلوم می‌کند! این عجز از درک مفهوم دولت در دوره‌های انقلابی است.

بهرحال به این نکات پایین‌تر با دقت بیشتری می‌پردازم. در این مقدمه لازم بود این موضوعات را تذکر بدهم که...

اولاً، ماتریالیسم تاریخی تنها به معنای دانستن تنوع شیوه‌های تولیدی، قوانین کارکرد آنها و توالی تاریخی آنها نیست. بخش مهمی از ماتریالیسم تاریخی، بویژه بخشی که برای عنصر انقلابی بار عملی تعیین کننده‌تری دارد، تحلیل دوره‌های گذار انقلابی در فاصله این شیوه‌های تولیدی است، یعنی تمام آن دوره انقلابی‌ای که لازمه این تحولات بنیادی است. دوره‌ای که اتفاقاً در آن انسانها با اقتدار بیشتری پا به تعیین سرنوشت خودشان می‌گذارند. این جزء ماتریالیسم تاریخی، که عمده نوشته‌های سیاسی مارکس، انگلس و لنین به تشریح آن اختصاص دارد، غالباً در لابلای جدول‌سازیهایی رویزیونیستی از "علم جامعه" گم می‌شود. ماتریالیسم تاریخی در دست ایشان به یک کروئولوژی متافیزیکی شیوه‌های تولید تنزل می‌یابد.

ثانیاً، تا آنجا که به مسأله دولت مربوط می‌شود، دوره‌های گذار انقلابی اهمیت تعیین کننده‌ای دارد. اینجا دولت مستقیماً به ابزاری برای حفظ و یا کسب اقتدار سیاسی، بعنوان یک هدف بلافاصله، تبدیل می‌گردد. برای تحلیل دولت در این دوره، دیگر نه عمدتاً به قلمرو اقتصاد، بلکه اساساً به قلمرو مبارزه انقلاب و ضد انقلاب باید رجوع کرد. دولت فلسفه وجودی خود را در این پهنه پیدا می‌کند و کاراکتر طبقاتی آن با این ملاک سنجیده می‌شود.

ثالثاً، دولت دوره گذار، همچنان که "دولت متعارف"، هر دو در یک تعریف کلی مشترکند. دولت یک نیروی قهری ویژه در امر سرکوب طبقاتی است. دولت "متعارف"، یعنی دولت در جامعه‌ای که در جریان

دوره گذار دولت دیگر مستقیماً به خود مبارزه طبقاتی که تا حد یک انقلاب بسط یافته است، مرتبط می‌شود. لنین در توضیح ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا به روشنی این نکته را توضیح می‌دهد:

"تئوری مبارزه طبقاتی، وقتی توسط مارکس در خصوص مسأله دولت و انقلاب سوسیالیستی بکار بسته می‌شود، لزوماً به پذیرش حاکمیت سیاسی پرولتاریا، به پذیرش دیکتاتوری او منجر می‌گردد... سرنگونی بورژوازی فقط هنگامی عملی است که پرولتاریا به طبقه حاکمه‌ای بدل شود که قادر است مقاومت اجتناب ناپذیر و تا پای جان بورژوازی را در هم بشکند و کلیه توده زحمتکش و استثمار شونده را برای سیستم اقتصادی نوین متشکل سازد."

(همانجا صفحه ۴۰۹)

اپورتونیست‌ها و آنارشویست‌ها هر دو انقلاب پرولتری را با برقراری دولت دیکتاتوری در تناقض می‌یافتند. برای یکی انقلاب پرولتری می‌بایست مبشر "دموکراسی" و پایان هر نوع دیکتاتوری باشد، برای دیگری انقلاب پرولتری مترادف با زوال دولت بود. هر دوی این جریانات از درک خصوصیات دوره انقلابی، دوره گذار، و خصلت دولت در این دوره عاجز بودند. لنین به روشنی دولت دوره گذار انقلابی را مستقیماً به خود انقلاب، به واقعه‌ای که انسانها را از مکان روتین اقتصادی‌شان و از مناسبات روتین‌شان با یکدیگر در تولید اجتماعی "موقتاً" متنزع می‌کند و در یک رویارویی آشکار و قهرآمیز قرار می‌دهد، ربط می‌دهد. در دوره انقلابی، دولت یا ابزار پیشبرد و یا ابزار توقف انقلاب است. دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است نه از آن رو که مناسبات تولیدی جدیدی بوجود آمده است و این مناسبات جدید نیازمند یک روبنای سیاسی متناسب با خویش و لذا یک دولت متناسب با خویش است، بلکه از آن رو که بورژوازی تا پای جان مقاومت می‌کند. دولت اکنون دیگر مانند حزب، مانند ارتش انقلابی و میلیس توده‌ای ابزاری برای پیشروی در امر مبارزه انقلابی و تغییر تناسب قوای سیاسی است. مشخصات دولت "متعارف" برای توصیف دولت دوره گذار دیگر مناسب نیست. این حکم چه برای دولت طبقات انقلابی و چه برای دولت‌های ارتجاعی بورژوازی صادق است.

بخشهای مختلف چپ ایران، چه در طول انقلاب ۵۷ و چه حتی امروز، در تحلیل دولت بورژوازی حاکم، ناتوانی خود را از درک این نکته به نمایش گذاشته‌اند. ایشان تصور می‌کردند که برای موضعگیری "مارکسیستی" در قبال جمهوری اسلامی، باید "پایگاه اقتصادی ویژه" آن را تشریح کنند و شاهد بودیم که چگونه این "مارکسیسم" نیم‌بند آکادمیک هر زمان یکی از اقشار اجتماعی از قبیل "بورژوازی سوداگر"، "خرده- بورژوازی سنتی"، "بقایای فنودالیسم" و قس علیهذا را برای درک دولت جمهوری اسلامی سبک و سنگین می‌کرد. دولت جمهوری اسلامی به مثابه دولت "دوره انقلابی" "بورژوازی"، یعنی دولت بورژوازی متشکل بعنوان ضد انقلاب، پا به میدان گذاشته بود تا تکلیف انقلاب را یکسره کند و چپ ایران چشم بر این محتوای آشکار بورژوازی دولت می‌بست و در اقتصادیات "فرعی" جامعه دنبال توضیح کاراکتر طبقاتی و عملکرد سیاسی دولت بود. ما این دولت را به اعتبار نقش ابزاری حیاتی برای کل بورژوازی در دوره انقلاب ۵۷، دولتی بورژوازی و بورژوا- امپریالیستی خواندیم. این "چپ‌روی" ما چپ ایران را خوش نیامد، و با این وجود چند سال بعد هنگامی که دامنه کشتار و سرکوب به حدی رسید که به هر حال دیگران نیز حاضر شدند جمهوری اسلامی را بورژوازی بنامند، مجدداً بر ما خرده گرفتند که



قانونی، بهرحال دولتی طبقاتی است، اما در شرایط غیر بحرانی، در دوره‌های غیر انقلابی، این خصلت دولت پرده پوشی می‌شود. این مارکسیست‌ها هستند که در همه حال این خصلت دولت‌ها را می‌شناسند و افشاء می‌کنند، اما برای اهالی جامعه علی‌العموم خصلت ماوراء طبقاتی دولت در دوره‌های غیر انقلابی پذیرفته شده بنظر می‌رسد. "دولت بد" دولتی است که به "ملت خود" نمی‌رسد. ملت از "دولت" انتظارات حقوقی و اقتصادی و فرهنگی خاصی دارد و دولتی که به این انتظارات پاسخگو نباشد، علی‌الظاهر صرفاً از ایفای نقش خود به عنوان "دولت" سرباز زده است، اما خود مفهوم دولت به زیر سوال نمی‌رود. برای من و شما روشن بود که دولت شاه دولت طبقه خاصی است، همچنانکه دولت آمریکا و انگلستان و هندوستان، چنین هستند. اما برای توده وسیع اهالی کشور، حتی همان دولت شاه نیز قبل از برآمد انقلابی ۵۷-۵۶، با ملاک انتظارات "ملت" از یک "دولت" قضاوت می‌شد و نه با ملاک منافع مشخص طبقاتی. در دوره انقلابی اما، این توهومات به سرعت زائل می‌شود. این واقعیت عینی است و نه صرفاً ترویج کمونیستی که این توهومات را در مقیاس میلیونی زائل می‌کند. از اواسط سال ۵۶ تا قیام بهمن ۵۷ خصلت طبقاتی دولت سلطنتی برای توده وسیعی از پرده بیرون افتاد. دیگر حتی عقب افتاده‌ترین اقشار جامعه نیز در توصیف دولت به "امپریالیسم آمریکا" و قشر "سرمایه دار" انگشت می‌گذاشتند. اینکه دولت نیروی قهریه ویژه طبقات حاکمه است دیگر نه جای سوال می‌یابد و نه نیازی به اثبات پیدا می‌کند، صحبت حول سرنگونی "دولت طبقات حاکم" متمرکز می‌شود.

در واقع این خود دولت است که در برابر انقلاب پوسته قانونیت خود را می‌شکند و به اقدامات فوق قانونی دست می‌زند و همراه آن، جبراً، تصویر خود را بعنوان پدیده‌ای ماوراء طبقات و منافع متضاد درون جامعه در هم می‌شکند. بی ارزش شدن قانونیت در دوره انقلابی، چه قبل از سرنگونی و چه پس از سرنگونی حاکمیت موجود، خود جلوه و شاخصی از افشاء شدن ماهیت ویژه طبقاتی دولت و منافع ویژه‌ای است که در پس این نیروی قهریه نهفته است و آن را به یک نیروی قهریه ویژه، ویژه بخشهای معین جامعه، تبدیل نموده است. در دوره انقلابی، نیروی قهریه جانبداری طبقاتی خاص خود را بناگزیر علنی می‌کند، بجز این راهی برای در هم شکستن انقلاب برای طبقات حاکم متصور نیست. دولت حاصل انقلاب (اعم از اصیل یا غیر اصیل) نیز برای بقای خود در طول دوره انقلابی ناگزیر از عمل فوق قانونی و سخن گفتن از جانب بخش‌ها و طبقات معینی در جامعه (ولو اکثریت) است. برای دولت جدید، انقلاب و نه قانون، منشاء قدرت است. همچنانکه برای دولت قدیم با خیزش توده‌ها دیگر آرامش و نه قانون منشاء اعمال قدرت بود. در واقع گذار از اصالت انقلاب به اصالت قانون خود یکی از شاخص‌ها و جلوه‌های طی مسیر از "دولت دوره انقلابی" به "دولت متعارف" است.

همراه با عریان شدن جانبداری طبقاتی خاص دولت و بسط عملکرد فوق قانونی آن، نهادها و روابط متعارف و "قانونی" اعمال قدرت دولتی نیز اهمیت خود را به نفع نهادها و روابط فوق قانونی و غیر متعارف از دست می‌دهند. دولت بورژوایی در دوره انقلابی بیش از پیش به ارکان اساسی خود یعنی "مجموعه‌ای از نیروهای مسلح سرکوبگر، زندانها و دادگاهها" تنزل می‌یابد. تمام ظریف‌کاری‌ها و تزئینات هرس می‌شود، کابینه و مجلس و دادگستری و امثالهم جای خود را به ستادها و کمیته‌ها و سرفرمانده‌های اضطراری می‌دهند که فونکسیونهای پایه‌ای دولت بورژوایی را بدور از هر حشو و زواندی انجام می‌دهند. نهادهای "متعارف" دیگر کارساز

کارکرد "متعارف" و غیربحرانی خویش است، ابزار طبقه حاکم اقتصادی است و مجموعه خصوصیات معینی را به این منظور بخود می‌پذیرد. دولت در دوره انقلابی به مسأله انقلاب پاسخگو است. در دست بورژوازی به مثابه ابزار تشکل نیروی قهر ضدانقلابی و در دست پرولتاریا و اقشار انقلابی ابزاری در سازماندهی نیروی قهر انقلابی است. بهرحال در این دوره این دولت خصوصیات نوینی پیدا می‌کند و در عین حال بخشی از وجوه متعارف خود، یعنی عملکردها و اشکال وجودی خود در دوره غیر بحرانی، را از دست می‌دهد.

رابعاً، تنوری مارکسیستی دولت، تنها شرایط متعارف را مد نظر ندارد، بلکه درک روشنی از دولت در دوره گذار، دولت در دوره انقلابی به معنی وسیع کلمه، بدست می‌دهد. بعلاوه، تنوری مارکسیستی دولت، قادر به تحلیل پروسه تبدیل دولت متعارف به دولت دوره انقلابی و بالعکس نیز هست، و خصوصیات این پروسه را درک می‌کند. این وجه تنوری مارکسیستی دولت را عمدتاً باید در نوشته‌های سیاسی رهبران مارکسیست، یعنی در نوشته‌هایی که عمدتاً در متن شرایط انقلابی نوشته شده‌اند یافت.

### دوره‌های انقلابی به معنی اخص کلمه و مسأله دولت

اما اینجا از "دوره‌های انقلابی" مفهوم محدودتری از کل دوره گذار میان دو شیوه تولید را مدنظر داریم. منظور دوره انقلاب به معنی اخص کلمه است. دوره‌ای که مبارزه بالفعل، در شکل یک غلبان انقلابی، بر سر قدرت سیاسی جریان دارد، دوره‌ای که "پایینی‌ها نمی‌خواهند و بالایی‌ها نمی‌توانند"، دوره‌ای که توده وسیع به عمل انقلابی کشیده می‌شوند. تمام طول یک دوره گذار چنین حالتی ندارد. در دوره انقلابی به معنی اخص کلمه سرنوشت قدرت سیاسی هنوز فیصله نیافته است. یا حکومت گذشته تحت ضربات انقلاب در حال فروپاشی است و یا دولت جدید در معرض اعاده قدرت از جانب نیروهای سرنگون شده و غیره است. در کل پروسه گذار، هم دوره‌های انقلابی و هم دوره‌های ثبات و آرامش وجود دارد. در انقلاب روسیه بی شک سالهای ۲۲-۱۹۱۷ را می‌توان دوره‌ای انقلابی به معنی اخص کلمه خواند، حال آنکه سالهای ۲۸-۱۹۲۳ دوره آرامش نسبی است که خطر کمابیش از سر دولت جدید گذشته است، بی آنکه یک دولت متعارف و پا برجا، متکی بر منافع اقتصادی معین و با روش حکومتی معین قوام گرفته باشد. بعبارت دیگر من دوره انقلاب به معنی اخص را از کل دوره‌ای که در آن جامعه از بحران انقلابی خارج می‌شود و شکل متعارفی بخود می‌گیرد و تولید و بازتولید زیست اجتماعی (حال تحت هر رابطه تولیدی ثبات یافته‌ای) به محمل اساسی مناسبات متقابل طبقات جامعه بدل می‌شود، تفکیک می‌کنم. دوره انقلابی به این معنی محدود تنها می‌تواند بخشی از کل این پروسه باشد. در این دوره‌های انقلابی به معنی محدودتر کلمه، دولت از چه خصوصیتی برخوردار است و تابع چه عواملی است؟

(۱) همانطور که اشاره شد، دولت متعارف بورژوایی (در این بحث کلا دوره‌های انقلابی در جهان سرمایه‌داری امروز مورد نظر است) دولتی است که شکل و شمایل یک نیروی ماوراء طبقاتی و مافوق اجتماعی را بخود می‌گیرد که منافع عامه را نمایندگی می‌کند و از قول جامعه بطور کلی سخن می‌گوید. قانونیت و قوانین در جامعه بورژوایی قرار است به این امر خدمت کند. قوانین و تبعیت از قانون، علی‌الظاهر ریشه در "ذات بشر" دارد و از "اصول" مجردی مافوق منافع قشری و طبقاتی مایه گرفته است. دولت متعارف، دولت

امروز در حال باز پس گرفته شدن و زوال است)، با "فضای باز سیاسی" ای که دولتهای مستبد بورژوازی در کشورهای تحت سلطه در شرایط بحران انقلابی گاه به آن رضایت می‌دهند. برای این دومی دیگر نباید در "اقتصاد"، در نیازهای پروسه انباشت، در رقابتهای جناحهای مختلف بورژوازی و منافع متفاوت آنها، دنبال زمینه گشت و یا خوانایی آن را با نیازهای اقتصادی این یا آن بخش بورژوازی جستجو کرد. اینجا، یعنی در دوره‌های انقلابی، بورژوازی در برابر مطالبات انقلابی در مورد دولت و با نیت تخفیف بخشیدن به موج انقلاب، موقتا عقب می‌نشیند. این تحمیلات انقلاب به بورژوازی است و نه اصلاح دولت بورژوازی بر طبق نیازهای جدید زیربنای اقتصادی و طبقاتی جامعه بورژوازی. اگر در نتیجه این عقب نشینی‌ها لیبرالها، رفرمیستها، پارلمانتاریستها و امثالهم برای دوره‌ای پا به جلوی صحنه می‌گذارند و به نمایندگان حکومتی سرمایه تبدیل می‌شوند، این نه به معنای تفوق اشکال حکومتی لیبرال- پارلمانتاریستی در سیستم اجتماعی بورژوازی و مطلوبیت یافتن "در خود" این اشکال حکومتی برای بورژوازی، بلکه به معنای عقب نشینی بورژوازی به مواضع نامطلوب لیبرالیسم و پارلمانتاریسم است. عمر این اصلاحات تابعی از فشار انقلاب است و نه فشار منافع اقتصادی قشر خاصی از بورژوازی و یا ملزومات مرحله جدیدی از تکامل جامعه بورژوازی. اما نتیجه مهمتری که از این نکته می‌توان گرفت در رابطه با خود دولت انقلابی است. گفتیم که انقلاب خود متضمن مطالبه نوع خاصی از دولت است. اما این خطاست اگر تصور شود که حاصل پیروزی هر قیام بطور بلافاصله برقراری این نوع خاص از دولت خواهد بود. مطالبات انقلابی در مورد دولت، روش متعارف خاصی از حاکمیت را تصویر می‌کند: نوع معینی از دموکراسی، نوع معینی از سلسله مراتب اتوریته، نوع معینی از دخالت آحاد مردم در پروسه تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی، نوع معینی از قانون، حقوق و وظایف فردی و جمعی. اما دولت انقلابی، در دوره انقلابی، ابزار تحقق این "دولت مطالبه شده" است و نه خود آن. دولت انقلابی در دوره انقلابی، مگر تحت شرایط استثنائی، نمی‌تواند فوراً چنین دولتی باشد. حاصل هر قیام پیروزمند یک دولت موقت انقلابی است که به مثابه ابزاری در سرکوب مقاومت ضد انقلاب عمل می‌کند. این دولت بیانگر تکامل عمل انقلابی "از پایین" به مجموعه‌ای از اعمال اراده "از بالا و از پایین هر دو" است. این فاز جدیدی از انقلاب برای برقراری رژیم سیاسی مطلوب است و نه خود این رژیم سیاسی. بعبارت دیگر دولت انقلابی در دوره انقلاب، یعنی دولتی که حاصل قیام و ناظر بر دوره پیروزی سیاسی و نظامی قطعی انقلاب است، با "دولت متعارف" حاصل انقلاب، یعنی رژیم سیاسی مطلوب، تفاوت دارد. این تفاوت نه فقط در روشها و اولویتها، بلکه همچنین در بافت دولت، ارگانهای آن، نیروی تشکیل دهنده آن و رابطه عملی آن با طبقاتی که نمایندگی می‌کند، وجود دارد. درک علت این تفاوت دشوار نیست. برقراری رژیم سیاسی نوین مستلزم سرکوب و برطرف شدن خطر اعاده رژیم کهنه است. اما این سرکوب باید با اتکاء به نیرو و توان مبارزاتی‌ای که فی الحال یا به فوریت در دسترس قرار دارد صورت بگیرد. ارگانهای قیام، از بالا تا پایین، لزوماً همان ارگانهای اداره جامعه در "رژیم سیاسی مطلوب" نیست. این دومی چه بسا هنوز بدرستی شکل نگرفته باشد و یا تنها در اولین مراحل پیدایش خود باشد. آرایش سازمانی و تشکیلاتی‌ای که طبقه انقلابی برای سرنگونی بخود گرفته است، لزوماً، و به احتمال زیاد قطعاً، همان آرایشی نیست که این طبقه در رژیم سیاسی مطلوب بخود می‌گیرد. نیروهایی که طبقه قیام کننده بطور فعال در فرادای سرنگونی در دست دارد، عیناً همان نیروهایی نیستند که در طی پروسه سرکوب ضد

نیستند، چرا که بنا به تعریف جامعه در حال انقلاب علیه این نهادها و عدم تمکین به آنهاست. از سوی دیگر دولت حاصل انقلاب (دولتی که بهر حال "به نام انقلاب" تشکیل شده است) نیز ناگزیر بقاء خود را به فوریت نه بر نهادها و ارگانهای ساخته و پرداخته در دوران غیر بحرانی، بلکه بر ماتریالی متکی می‌کند که در طول پروسه انقلاب شکل گرفته است. پروسه احیاء یا بازسازی و تکمیل نهادهای متعارف حکومتی خود یکی از شاخصها و نمودهای مهم گذار "دولت دوره انقلابی" به "دولت متعارف" است.

تمام اینها به این معنی است که چه بورژوازی و چه توده قیام کننده در دوره انقلابی به دولت نه بعنوان نهادی مافوق جامعه، بلکه بعنوان ابزاری در خدمت تفوق سیاسی و نظامی در دوره معین می‌نگرند، یعنی تمام آن چیزی که "دولت دوره انقلابی" واقعاً می‌تواند باشد. دولت بیش از پیش به یکی از اشکال سازماندهی عمل سیاسی متشکل طبقات معین تبدیل می‌شود و فونکسیون "اداره امور" به حاشیه رانده می‌شود. به اهمیت این نکته در بررسی شیوه برخورد نئین به دولت انقلابی در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، که معمولاً اقتصادگرایان آکادمیک را به تعجب وامی‌دارد و نیز در بررسی جایگاه جمهوری انقلابی در برنامه ما، اشاره خواهیم کرد.

۲) اما در دوره انقلاب، دولت نه صرفاً ابزار تغییر دادن جامعه، یا مقاومت در برابر تغییر جامعه، بلکه خود یک موضوع تغییر در جامعه است. بعبارت دیگر دولت صرفاً ابزاری برای عمل متشکل سیاسی طبقات معین نیست، بلکه خود پدیده‌ای است که مستقیماً موضوع عمل سیاسی است. در یک اعتصاب بر سر اضافه دستمزد دولت بورژوازی در نقش سرکوبگر ظاهر می‌شود. پیروزی اعتصاب، هر قدر هم که قهرآمیز بوده باشد به معنای کسب اضافه دستمزد است. دولت در اساس مورد تعرض نیست و مطالبه‌ای دربارہ تغییر جدی در دولت، در بافت آن، روش آن و غیره لزوماً طرح نمی‌شود. در یک انقلاب، دولت موجود خود یک پدیده مورد اعتراض است و نوع معینی از دولت آترناتیو مطالبه می‌شود. مسأله انقلاب قدرت سیاسی است و لذا بخش اعظم مطالبات اقشار انقلابی مستقیماً به تحول در شکل و کارکرد خود دولت مربوط می‌شود. اینکه چه دولتی، با چه ساختارها و خصوصیات باید بر سر کار باشد خود یکی از مطالبات و اهداف انقلاب است. این واقعیت، عاملی را در تحلیل دولت بورژوازی وارد می‌کند که در دوره کارکرد "متعارف" جامعه حائز اهمیت کمتری است؛ و آن این است که اصلاحات در عملکرد دولتهای بورژوازی در طول دوره انقلابی، حاصل فشار انقلاب و عکس‌العمل بورژوازی به اوضاع انقلابی است. این یک عقب نشینی سیاسی از جانب بورژوازی برای تخفیف دادن خود انقلاب است. بنابراین "اصلاحات" در اشکال حکومتی بورژوازی در دوره انقلابی با اصلاحات در دوره غیر بحرانی تفاوتی اساسی دارد. در دوره غیر بحرانی اصلاحات سیاسی در جامعه بورژوازی لزوماً با نیازهای انباشت سرمایه در تناقض نیست، بلکه در مواردی شرط لازم فراتر بردن پروسه انباشت است. رفرمهای سیاسی، هر چند نیروی محرکه آنها اقشار محروم جامعه تشکیل می‌دهند، در اغلب موارد با نیازهای اقتصادی و اجتماعی نوین بورژوازی سازگار است. اما در دوره‌های انقلابی، اصلاحات سیاسی بیانگر عقب نشینی دولت بورژوازی، برخلاف میل بورژوازی و برخلاف نیازهای عینی اقتصادی و اجتماعی متعارف سرمایه است. تفاوت زیادی وجود دارد میان رشد پارلمانتاریسم، گسترش دامنه فعالیت اتحادیه‌های کارگری، گسترش حق رأی و آزادیهای بورژوا- دموکراتیک که در طول یک پروسه تاریخی نسبتاً طولانی در اروپا عملی شد (و

در انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه، اس‌آرها و منشویکها دیگر همان اس‌آرها و منشویکهای سالهای قبل از انقلاب نیستند، حتی اگر از لحاظ برنامه‌ای و در شعارها و مطالبات خویش هنوز مدافع همان مناسبات مالکیت و روابط اقتصادی‌ای باشند که قبل از انقلاب می‌خواستند. لندن دولت موقت را، یعنی دولتی را که با شرکت اس‌آرها و منشویکها تشکیل شده است، بورژوازی و امپریالیستی می‌خواند، نه از آن رو که این دولت موقت تماما متشکل از نیروهای حزبی و سیاستمداران بورژوازی بزرگ و زمینداران بزرگ روسیه و مدافع پرحرارت پلاتفرم اقتصادی آنهاست، بلکه از این لحاظ که این دولت در قبال صلح، در قبال شعار قدرت شوراهای، ۸ ساعت کار، خواست زمین و بطور کلی در قبال اهداف و شعارهای انقلاب جاری قد علم می‌کند و لذا در واقعیت امر به مثابه دولت بورژوازی و ملاکین روسیه در دوره انقلابی عمل می‌کند. این شعارها، این مسائل و گره‌گاهها، محل تلاقی انقلاب و ضد انقلاب در روسیه ۱۹۱۷ است و لذا همین عوامل قبل از هر ملاحظه عمومی‌تر در مورد رابطه هر جریان با مناسبات تولیدی موجود، مشخص کننده تعلق طبقاتی احزاب غیر پرولتری و دولتهای ائتلافی آنهاست. وقتی طبقات در قبال انقلاب به صف بندی کشیده می‌شوند، آنگاه مسائل متمایز کننده آنها نیز همان مسائلی خواهد بود که رشد یا توقف انقلاب به آن بستگی یافته است. دولت بورژوازی در دوره انقلابی باید به نیازهای طبقه بورژوا در چنین دوره‌ای پاسخگو باشد و نه صرفا (و یا لزوما) به نیازها و اصول بنیادی و عمومی جامعه بورژوازی در قلمرو تولید و بازتولید و نظم تولیدی. در تحلیل نهایی این همچنین دفاعی از موجودیت اقتصادی و مالکیت خصوصی بورژوازی است چرا که تنها راه عملی برای دفاع از مالکیت خصوصی و اقتدار اقتصادی و اجتماعی بورژوازی در دوره انقلابی، مقابله با انقلاب است. آن نیرویی که بتواند این ضدیت با انقلاب و این مقاومت طبقاتی بورژوازی را به فعال‌ترین و مؤثرترین وجه سازمان دهد و هدایت کند، نیروی تشکیل دهنده دولت بورژوازی خواهد بود، اعم از اینکه این جریان خود فی‌الذمه کارآمدترین و صریح‌ترین مدافع و توجیه‌گر مناسبات اقتصادی و مالکیت خصوصی بورژوازی و یا تواناترین جریان در اداره امور جامعه متعارف بورژوازی باشد یا خیر. دولت بورژوازی در دوره انقلابی به مثابه دولت ضد انقلاب بورژوازی عمل می‌کند، و لذا چه بسا برای سرکوب و یا تخفیف موج انقلاب موقتا به اقداماتی علیه منافع فوری اقتصادی و یا مصالح بنیادی مالکیت خصوصی بورژوازی دست بزند. ضعف چپ ایران در تشخیص این نکته، در برخورد به رژیم جمهوری اسلامی به آشفتگی‌های و مواضع اپورتونیستی اسفباری انجامید. به این نکته پایین‌تر بر می‌گردیم.

(۴) دوره انقلابی بهر حال آغاز و پایانی دارد و نهایتا جای خود را به یک رژیم سیاسی ثبات یافته و "متعارف" می‌دهد. چه پیروزی قطعی انقلاب علیه بورژوازی و چه شکست انقلاب توسط بورژوازی جامعه را وارد دوره‌ای از کارکرد متعارف و غیر بحرانی می‌کند. دولت هم بعنوان بخشی از جامعه باید این تحول را از سر بگذراند. روابط و نهادها و نیروهایی که در دوره انقلابی غلبه داشتند، یا با تکامل و یا با اضمحلال خود، جای خود را به روابط و نهادهایی می‌دهند که با تولید و بازتولید زیست اجتماعی تحت روابط تولیدی معینی تطابق دارند. اما این تحول دولت از دولت دوره انقلابی به دولت متعارف خلق‌الساعه نیست. این پروسه باید در جهان مادی و با فراهم شدن زمینه‌های عینی و ماتریال عملی آن طی شود. مارکسیست‌ها باید به اشکال تحول دولت از دوره انقلابی تا دوره کارکرد متعارف جامعه توجه داشته باشند. شکل‌گیری نهادها و ساختارهای سیاسی و اداری غیرموقت برای حفظ قدرت سیاسی توسط یک طبقه معین

انقلاب و با مسجل شدن روزافزون پیروزی سیاسی و نظامی انقلاب فعال می‌شوند و پا به میدان می‌گذارند. در یک کلمه، دولت موقت انقلابی، به مثابه حاصل ناگزیر پروسه انقلاب، مهر روند پیشین مبارزه انقلابی و نیروها و سنتها و نیازهای آن را بر خود دارد. در حالیکه، رژیم سیاسی مطلوب انقلاب، که در شکل جامع خود تنها می‌تواند حاصل طی شدن پیروزمندانه دوره انقلابی باشد، اشکال و روابط خود را دیگر نه فقط از پروسه انقلاب، بلکه از آرمانها و ایده‌آلها و برنامه و زیست اجتماعی طبقه انقلابی می‌گیرد.

اینکه دولت موقت انقلابی تا چه حد می‌تواند فوراً با رژیم سیاسی مطلوب مشابهت داشته باشد، تابع عوامل بسیاری است. اما در این تردید نیست که عدم مشابهت کامل و وجود تفاوت‌های جدی میان دولت انقلابی در دوره انقلابی، با "رژیم متعارف" مورد نظر انقلاب، قاعده است و نه استثناء. اینهم بدیهی است که پیروزی قطعی انقلاب از لحاظ سیاسی صرفا به سرنگونی دولت بورژوازی و برقراری دولت موقت انقلابی منحصر نیست و به معنای سازمانیابی و شکل‌گیری رژیم سیاسی‌ای است که هدف انقلاب و متضمن رهایی سیاسی است. به این اعتبار یکی از اقدامات انقلابی اساسی دولت موقت انقلابی لزوماً باید کمک به شکل گرفتن آن روابط و نهادهایی باشد که رژیم سیاسی مطلوب می‌باید در کوتاه‌ترین زمان ممکن بر مبنای آن برقرار شود. به این معنا انقلاب حتی پس از سرنگونی دولت کهنه و برقراری دولت موقت انقلابی، همچنان خواستار برقراری نوع معینی از دولت خواهد بود. دولت انقلابی در دوره انقلابی، ایزار تحقق این هدف سیاسی پایه‌ای است و در عین حال لاجرم خود به مثابه یک دولت همچنان تابع حرکت رو به جلوی انقلاب خواهد بود و در نتیجه این حرکت دستخوش تغییر خواهد گشت.

پایین‌تر، ضمن اشاره به تجربه انقلاب اکتبر و انتقادات "دموکراتیکی" که تحت پوشش چپ از انقلاب بلشویکی می‌شود، به اهمیت این تفکیک میان این دو نوع دولت حاصل انقلاب خواهیم پرداخت.

(۳) در دوره‌های انقلابی قطب‌بندی طبقات اجتماعی و رویارویی عملی طبقات بر محور مسائلی صورت می‌گیرد که در دوره‌های انکشاف غیرانقلابی جامعه، یا در حاشیه بوده‌اند و یا هنوز بطور جدی طرح نشده بودند. طبقات اجتماعی حول مسائلی صف‌آرایی می‌کنند که از روند و نیازهای حرکت انقلاب مایه می‌گیرد. همان عوامل و شاخص‌هایی که ملاک تشخیص هویت و تعلق طبقاتی دولتها، احزاب و سیاستمداران طبقات مختلف را در شرایط غیر بحرانی تشکیل می‌دهند، در دوره انقلابی دیگر لزوماً شاخص‌ها و ملاک‌های خوبی نیستند. شاخص‌های دیگری، در سطحی بسیار کنکرت‌تر، اهمیت پیدا می‌کنند. همه در ایران شاهد بودیم که چگونه با رشد انقلاب مطالبات "صنفي" جای خود را به مطالبات "سیاسی" می‌دهد، چگونه مسائلی نظیر "سلطنت آری یا نه"، "آزادی زندانیان سیاسی"، "کنترل کارگری" و نظایر آن به مرکز توجه توده‌ها و لذا به محل تلاقی و تعارض منافع طبقات متخاصم در جامعه تبدیل می‌شود. تحلیل خصلت طبقاتی دولت در دوره‌های انقلابی نیز لاجرم باید به مسائل میرم مبارزه طبقاتی، یعنی مسائلی که بطور عینی گره‌گاه‌های تکامل و یا عقب‌گرد انقلاب را تشکیل می‌دهند، مربوط شود. نفس برقرار کردن رابطه میان دولت و احزاب سیاسی با "مالکیت خصوصی" و "حفظ مناسبات تولید موجود" دیگر کافی نیست. برای تشخیص خصلت طبقاتی احزاب و دولتها در دوره‌های انقلابی، قبل از هر چیز باید به مسائل طبقاتی در انقلاب و نوع عملکرد دولت و احزاب سیاسی در قبال این مسائل توجه نمود.

است برای توصیف خصوصیات متمایز دولت در دوره گذار میان سرمایه‌داری و کمونیسم بر مبنای آموزشهای پایه‌ای مارکسیسم. عبارت دیگر، شیوه برخورد به دولت در دوره تحول انقلابی جامعه به معنی وسیع کلمه، فی‌الحال در مارکسیسم تنویر شده است. در مورد دوره‌های انقلابی به معنی محدود کلمه نیز در ادبیات مارکسیستی و بویژه در پلمیک‌های لنین علیه منشویکها به اندازه کافی، برای استخراج یک نگرش منسجم و سیستماتیک به دولت در این دوره ها، سخن گفته شده است. مباحثات لنین در ۱۹۰۵، بویژه در کتاب "دو تاکتیک ... و نیز مقالات متعدد لنین در طول انقلاب ۱۹۱۷ در مورد سرنوشت قدرت سیاسی و وظایف دولت پرولتری، منبعی غنی برای درک دولت در دوره‌های انقلابی و شیوه برخورد صحیح و مارکسیستی به آن است.

در ۱۹۰۵ این حکم که "دولت ابزار سیادت سیاسی طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است" و یا "دولت تابع و محافظ مناسبات اقتصادی موجود جامعه است"، مرکز ثقل تنوریک رفرمیسم و لیبرالیسم منشویکها در برخورد به مسئله قدرت سیاسی بود. منشویکها، نظیر امثال وحدت کمونیستی در ایران امروز، معتقد بودند که طبقه کارگر و حزب کارگر سوسیال دموکرات بعنوان نماینده سیاسی این طبقه نباید در دولت دموکراتیک احتمالی حاصل انقلاب شرکت کند. دلیل همان است که قبلا گفتیم: دولت دموکراتیک باید وظایف انقلاب دموکراتیک را به انجام برساند. این وظایف در اساس وظایفی بورژوایی است (از محدوده بنیادهای مناسبات بورژوایی خارج نمی‌شود) لذا دولت بناگزیار تابع اقتصاد و مناسبات اجتماعی بورژوایی خواهد شد و به ابزاری در خدمت بورژوازی بدل خواهد گشت. کمونیستها نباید دست خود را با شرکت در این دولت آلوده کنند. لنین این درک مسخ شده از ماتریالیسم تاریخی و این آکادمیسم کور و غیرجانبدار را با درک روشنی از مقوله دولت در دوره انقلابی پاسخ می‌دهد:

"همینجاست که فوراً معلوم میشود که نتیجه غفلت کنفرانس‌چی‌های ما از مسئله مشخصی که در برابر رهبران سیاسی پرولتاریا قرار گرفته است، چیست. مسئله مشخص یک دولت موقت انقلابی توسط موضوع سلسله دولتهای آتی که اهداف انقلاب بورژوایی بطور کلی را انجام خواهند داد، از افق دید کنفرانس‌چی‌های ما پنهان شده است. اگر می‌خواهید به مسئله از لحاظ "تاریخی" بنگرید، آنگاه نمونه هر کشور اروپایی این نکته را به شما نشان میدهد که اهداف تاریخی انقلاب بورژوایی توسط یک سلسله دولتها، که بهیچوجه "موقت" هم نبودند، انجام شده است، و حتی دولتهای که انقلاب را شکست دادند به‌رحال ناگزیر از انجام وظایف تاریخی انقلاب شکست خورده شدند. اما "دولت موقت انقلابی" ابداً آن دولتی نیست که شما درباره آن صحبت می‌کنید: این عنوان دولت یک دوره انقلابی است، دولتی که بلافاصله جایگزین دولت سرنگون شده می‌شود و متکی به قیام مردم است و نه فلان نوع نهاد انتخابی منبعث از مردم. یک دولت موقت انقلابی ارگان مبارزه در راه پیروزی بیدرنگ انقلاب و دفع بیدرنگ تلاشهای ضد انقلابی است، نه ارگان عملی کردن اهداف تاریخی انقلاب بورژوایی بطور کلی. بیانید قضاوت این موضوع را که ما و شما و یا فلان و بهمان دولت، همانا کدام وظایف انقلاب بورژوایی را انجام داده‌ایم به مورخین آینده در یک "روسکایا استارینا"ی آتیه واگذار کنیم. این عمل را ۳۰ سال دیگر هم می‌توانند انجام دهند. اما ما اکنون برای مبارزه، در راه جمهوری و برای جدی‌ترین شرکت پرولتاریا در این مبارزه باید شعارها و رهنمودهای عملی طرح کنیم." (دو تاکتیک، جلد ۹ انگلیسی، صفحه ۳-۴، تأکیدات از ماست)

و بدست دادن و تثبیت کردن اشکال حقوقی، قانونی، فرهنگی، و ایدئولوژیکی‌ای که بتواند بطور روتین تناسب قوای سیاسی را به نفع طبقه حاکم (و یا به حاکمیت رسیده) حفظ کند، پروسه‌ای است که در همان دوره انقلابی آغاز می‌شود. نه بورژوازی می‌تواند حاکمیت درازمدتتر خود را به آرایش دولتی‌ای متکی کند که در ضدیت با انقلاب بخود داده است، و نه پرولتاریا در صورت کسب قدرت می‌تواند به همان روش و با اتکاء به همان نیروها و نهادهایی که سرنگونی بورژوازی را بیار آورده‌اند و مقاومت اولیه او را در هم شکسته‌اند، غلبه و تفوق سیاسی خود را در جامعه حفظ کند. بنابراین، در بررسی عملکرد دولت در دوره انقلابی یک وجه حیاتی تحلیل ما باید متوجه آن روندهایی باشد که طی آن دولت موقت موجود دارد مبانی حاکمیت درازمدتتر طبقه خود را شکل می‌دهد. یک شاخص مهم در تحلیل خصلت و تعلق طبقاتی یک دولت در دوره انقلابی، آن اقدامات و سیاستهایی است که دولت بعنوان زمینه‌ساز یک رژیم باثبات‌تر آتی به آن دست می‌زند. به این نکته هم بطور مشخص‌تر در بررسی جمهوری اسلامی به مثابه یک دولت بورژوایی و دولت بلشویکی به مثابه یک دولت پرولتری باز می‌گردیم.

این بخش را خلاصه کنیم:

به دولت در دوره‌های انقلابی باید برخوردی زنده و بدور از تعاریف و برداشتهای کلیشه‌ای داشت. فی الواقع دولت در چنین شرایطی خود پدیده زنده و متحولی است که فلسفه وجودی و خصلت خود را از معضلات و قانونمندی حرکت جامعه در دوره تاریخی خاصی می‌گیرد. این خصلت اساسی دوره‌های انقلابی است که در آن انکشاف سیاسی- انقلابی جامعه خود به محمل حرکت و تکامل اقتصادی- تولیدی آن تبدیل می‌گردد. دولت نیز از خصلت اساسی این دوره تاریخی تأثیر می‌پذیرد. محور درک دولت و عملکرد آن در این دوره‌ها و رابطه ویژه‌ای که با طبقه خود می‌یابد، همان درک خصوصیات ویژه دوره انقلابی است. انقلاب عامل تعیین کننده در روند حرکت جامعه در این دوره هاست و لذا دولت در دوره انقلابی، در تمایز با دولت در دوره غیربحرانی کارکرد جامعه، اساساً حول انقلاب باید تحلیل شود. برای درک صحیح رابطه زیربنای اقتصادی با دولت در این دوره‌ها باید بدواً رابطه این زیربنا با انقلاب را تحلیل کرد و سپس با واسطه انقلاب به مقوله دولت رسید. دولت بورژوایی در دوره انقلابی علی‌الظاهر از نیازهای اقتصادی بلافصل این طبقه جدا می‌شود تا در سطحی پایه‌ای‌تر، با تلاش در سرکوب انقلاب، نقش خود را در حفظ این زیربنا بازی کند. از سوی دیگر، دولت انقلابی پرولتاریا در این دوره‌ها یک ابزار سیاسی در تداوم مبارزه انقلابی است. این دولت با مناسبات اقتصادی موجود در تناقض است، بی آنکه خود عیناً رژیم سیاسی و دولت متناسب با نیازهای اقتصادی نوین باشد. دولت پرولتری در دوره انقلابی نیز یک دولت موقت انقلابی است و با "دولت متعارف" حاصل از انقلاب (اگر اطلاق چنین عبارتی به دیکتاتوری ثبات‌یافته پرولتاریا اصولی باشد) از جهات بسیاری متفاوت است.

## برداشت لنینی از دولت در روند انقلاب برای دموکراسی جمهوری انقلابی و برنامه ما

آنچه گفتیم در واقع چیزی بیشتر از استنتاجاتی تعمیم‌یافته از نوشته‌های سیاسی رهبران مارکسیسم و بویژه لنین نیست. در بخش قبل دیدیم که چگونه کتاب "دولت و انقلاب" خود تلاشی

اینجا نئین صریحا بر تمایز موجود میان دولت از لحاظ "تاریخی" با دولت در دوره‌های انقلابی انگشت می‌گذارد. دولت انقلابی ابزار تداوم مبارزه انقلابی از بالا (علاوه بر پایین) است. این دولت متکی به قیام و نیروی قیام کننده است و نه به این یا آن نهاد نمایندگی انتخابی. وظیفه این دولت سرکوب مقاومت اردوگاه ضدانقلاب و به کرسی نشاندن قطعی حکم انقلاب است. دوره انقلابی خود مسأله "پیروزی انقلاب" را برای طبقه کارگر به مسأله محوری تبدیل می‌کند. "فردای قیام" برای نئین نه یک معضل تنوریک، نه یک موضوع علم جامعه‌شناسی، بلکه یک وضعیت عملی با خصوصیات ویژه‌ای است. منشویکها تجسم ملموسی از ضروریات و خصوصیات دوره‌های انقلابی ندارند و با احکام جامد و قالبی و "تاریخی" در مورد دولت به سراغ وضعیت عینی تاریخی‌ای می‌روند که خصوصیات و قوانین حرکت خاص خود را دارد. آکادمیسم و تفکر کلیشه‌ای منشویکها درباره دولت، در عمل توجیهی برای طفره رفتن از مبارزه انقلابی تا به آخر است:

(دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، جلد ۸، صفحه ۲۹۹)

در مقابل این درک "بچه مدرسه" ای از ماتریالیسم تاریخی و دولت، باید هم بر بدیهیات سیاسی در مورد دوره‌های انقلابی تأکید کرد:

"آیا روشن نیست که بدون دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک کمترین امیدی به موفقیت این مبارزه برای جمهوری وجود ندارد؟ یکی از معایب عمده استدلال مورد بحث [منشویکها] بی‌جانی و مردگی آن، خصلت کلیشه‌ای آن و عجز آن از در نظر گرفتن موقعیت انقلابی است. مبارزه برای جمهوری و در عین حال دست کشیدن از دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک به کار اوایاما [مارشال ژاپنی] می‌ماند که تصمیم داشت با کروپاتکین [ژنرال روسی] در شهر ماکدن بجنگد اما از پیش خیال تصرف شهر ماکدن را بکلی رها کرده بود. اگر ما مردم انقلابی، یعنی پرولتاریا و دهقانان، می‌خواهیم علیه استبداد "در کنار هم مبارزه کنیم"، باید تا به آخر در کنار هم علیه آن مبارزه کنیم، بهمراه هم نابودش سازیم و در دفع تلاشهای محتوم برای بازگرداندن آن در کنار هم باشیم."

(همانجا صفحه ۲۹۸، تأکید از ماست)

این شیوه نگرش نئین به دوره انقلابی و مسأله دولت است. دولت انقلابی ادامه قیام است، اعتلای قیام به مبارزه "از بالا" برای در هم کوبیدن مقاومت محتوم ضد انقلابی است. اینکه روند تکامل اقتصاد جامعه در تحلیل نهایی و در یک دوره طولانی چه بر سر دولت انقلابی می‌آورد، در دوره انقلابی هیچ چیز را درباره ضرورت و دامنه عمل این دولت بیان نمی‌کند. نفی دولت انقلابی، به بهانه فرمول "دولت مدافع منافع طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است"، در واقع ادعای "تنوریک" علیه خود قیام و انقلاب قهرآمیز است. اگر باید قیام کرد، آنگاه باید معنی سیاسی پیروزی قیام و خواص قدرت سیاسی در دوره انقلابی را شناخت. تبلیغ قیام بدون درک ضرورت تشکیل یک دولت انقلابی، آنهم به بهانه فرمولهای کلیشه‌ای ژرف‌اندیشانه در خصوص رابطه دولت و زیربنای اقتصادی، یک عوام‌فریبی لیبرالی و یک شکست طلبی روشنفرانه است.

در ۱۹۱۷ نیز نئین از همین شیوه برخورد به دولت تبعیت می‌کند. بسیاری کسانی که موضع نئین درباره خصلت انقلاب ۱۹۱۷ و ضرورت تشکیل دولت پرولتری را تجدیدنظری در فرمول دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان (۱۹۰۵)

"قطعه‌نامه منشویکها بجای آنکه این نکته را روشن کند که پرولتاریا در حال حاضر چگونه باید "روند انقلابی را به پیش راند"، بجای توصیه تدارک مشخصی برای مبارزه علیه بورژوازی هنگامی که علیه دستاوردهای انقلاب قد علم می‌کند، توصیفی کلی از یک پروسه بدست می‌دهد. توصیفی که هیچ چیز راجع به اهداف مشخص فعالیت ما نمی‌گوید. روش ایسکرای نو در بیان نظراتش انسان را به یاد نظر مارکس (در تزه‌های فونرباخ) درباره ماتریالیسم قدیم می‌اندازد که با ایده‌های دیالکتیک بیگانه بود. مارکس می‌گفت فلاسفه تنها جهان را به طرق مختلف تفسیر کرده‌اند، مسأله اما، بر سر تغییر آن است. گروه ایسکرای نو هم درست به همین ترتیب قادر است توصیف و تحلیل قابل تحملی از پروسه مبارزه‌ای که در جلوی چشماتشان در جریان است عرضه کند، اما بطور کلی عاجز از آن است که شعار درستی برای این مبارزه ارائه کند. خوب رژه می‌روند، اما بد رهبری می‌کنند. آنها با فراموش کردن رهبری فعال و نقش هدایت کننده‌ای که می‌تواند و باید در تاریخ توسط احزابی که پیش‌شرطهای مادی انقلاب را دریافته‌اند و خود را در رأس طبقات پیشرو قرار داده‌اند، درک ماتریالیستی از تاریخ را به ابتدال می‌کشند.

(همانجا صفحه ۴۴-۴۳)

واقعیت این است که این "مفسرین" نه مدافعان "تنوری مارکس" در برابر "پراگماتیسم" انقلابیون، بلکه مسخ‌کنندگان تنوری مارکس هستند. جدل نئین با منشویکها بر سر مسأله دولت و قدرت سیاسی در انقلاب ۱۹۰۵، جدلی میان "واقعیت سبز" با "تنوری خاکستری" نیست، زیرا این خود تنوری مارکسیسم است که دینامیسم زنده تحول جامعه و دولت در دوره انقلابی را می‌شناسد و لذا به اندازه خود این واقعیت زنده و پویا و "سبز" است. دفاع نئین از دولت موقت انقلابی در ۱۹۰۵، در واقع دفاعی تنوریک از تفسیر مارکسیستی دولت نیز هست. هسته اصلی این دفاعیه، شناخت خصوصیات دوره‌های انقلابی است:

"انسان باید درکش از تاریخ درک یک بچه مدرسه باشد تا قضیه را بدون "جهش" در نظر مجسم کند و آن را بصورت یک خط مستقیم که آهسته و پیوسته بطرف بالا در حرکت است ببیند؛ به این نحو که ابتدا نوبت بورژوازی بزرگ لیبرال خواهد بود: کسب امتیازات جزئی از استبداد؛ سپس نوبت خرده بورژوازی انقلابی می‌رسد، جمهوری دموکراتیک، و سرانجام نوبت پرولتاریا: انقلاب

تکوین این دولت کوبید. اما هیچکس نمی‌تواند از این تناقضات، از عدم کفایت نیروی کارگران برای اعمال قدرت و لذا فشار سیاسی و اقتصادی طبقات غیر پرولتر، به این نتیجه برسد که تشکیل یک دولت انقلابی کارگری با توجه به زیربنای اقتصادی روسیه "زودرس" بود، چرا که فقط و فقط این دولت می‌توانست تضمین کننده تداوم انقلاب از بالا (علاوه بر پایین) در همه مبارزه برای سرکوب مقاومت محتوم ضد انقلاب بورژوایی در روسیه باشد.

درک لنینی از دوره‌های انقلابی و نقش ابزاری دولت در پروسه انقلاب در این دوره‌ها، گواه این واقعیت است که دخالتگری فعال سیاسی نه فقط ناقض اصول مارکسیسم نیست، نه فقط مستلزم تجدیدنظر در تعاریف تحلیلیهای مارکسیستی و بویژه در ماتریالیسم تاریخی و تئوری دولت نیست، بلکه خود از این تئوری و از این ماتریالیسم ناشی می‌شود. منشویسم و لیبرالیسم چپ سنتا عمل کمونیستی را در تقابل با "خلوص" تنوریک یافته است. بی شک عمل کمونیستی با کلیشه‌های تنوریک ماتریالیسم مکانیکی و روایات مسخ شده دترمینیست‌های اقتصادی از مارکسیسم تناقض دارد. اما مارکسیسمی که می‌تواند قوانین حرکت جامعه و خصلت پدیده‌های اجتماعی از جمله دولت را در دوره‌های انقلابی بشناسد، نه فقط تئوری را در مقابل دخالتگری و "دست بردن به قدرت سیاسی" نمی‌یابد، بلکه در آن منبع سرشاری از رهنمود برای فعال‌ترین دخالت انقلابی در جامعه پیدا می‌کند.

ما هم جمهوری انقلابی و مطلوبیت آن را از همین روش نتیجه گرفته‌ایم و نه از هیچ توصیف مرحله‌ای انقلاب. ما در برنامه حزب کمونیست پس از توضیح روشن و فشرده ضرورت و امکان انقلاب سوسیالیستی و تعریف این انقلاب بعنوان فلسفه وجودی و مبنای متشکل شدنمان، به این نکته می‌رسیم که طبقه کارگر ایران در شرایط حاضر از توان برقراری فوری حکومت خویش برخوردار نیست. ایجاد این آمادگی وظیفه ماست. اما بهرحال ترکیبی از نیروهای طبقاتی جامعه توانایی انجام "انقلاب دیگری" را دارد. این انقلاب، انقلاب برای دموکراسی است و جزء و مقطعی در کل پروسه انقلاب کارگری است. پیروزی یک چنین انقلابی به انقلاب کارگران کمک می‌کند. پیروزی این انقلاب با نیروی واقعی و فی الحال موجود طبقات خواهان دموکراسی انقلابی امری عملی است. این انقلاب قطعاً باید دولت موجود و رژیم سیاسی موجود را سرنگون کند. چه چیز می‌تواند و باید فوراً به جای آن بنشیند؟ منشویک‌های ما می‌گویند دولتی باید بر سر کار بیاید که از لحاظ "تاریخی" موعدش رسیده است. اگر موعد دیکتاتوری پرولتاریا نرسیده است، و یا اگر بهرحال دولت حاصله از این "انقلاب دیگر" نمی‌تواند فوراً دیکتاتوری پرولتاریا باشد، دیگر همه چیز و از جمله دولت انقلابی به زعم اینان بناگزییر از بالا تا پایین "آبی رنگ" و بورژوایی خواهد بود. دخالت زودتر از موعد در مسأله قدرت سیاسی و تشکیل یک دولت انقلابی عاقبتی جز تبدیل شدن به ابزار دست بورژوازی یعنی "طبقه از لحاظ اقتصادی غالب" ندارد! اما مارکسیسم چه می‌گوید؟ برای ما بعنوان مارکسیست‌هایی که تجربه برخورد زنده و خلاق لنین به پروسه انقلابی را داریم، مسأله به اینصورت مطرح است: چه چیز باید جای دولت سرنگون شده بورژوازی را بگیرد تا انقلاب برای دموکراسی بتواند هر چه عمیق‌تر ادامه یابد و به یک جابجایی ساده نیروهای سیاسی بورژوازی در قدرت تنزل نیابد؟ مقاومت محتوم بورژوازی در برابر این انقلاب چگونه می‌تواند در هم شکسته شود؟ لنینیسم در دوره انقلابی قبل از آنکه به "اقتصاد" رجوع کند به قیام و ضرورت تداوم مبارزه قهرآمیز

می‌دانند. تروتسکیست‌ها معتقدند که لنین در ۱۹۱۷ به فرمول تروتسکی در ۱۹۰۵ متمایل شده است. برخی دیگر معتقدند که لنین در ۱۹۰۵ تابع همان تفکر منشویکی انقلاب مرحله‌ای بود اما در ۱۹۱۷ با تزهای آوریل از آن دست کشید. آنچه اینان نادیده می‌گیرند درک روشن لنین از خصوصیات دولت در دوره‌های انقلابی است. این همان وجهی از تئوری مارکسیسم است که همچنان در تفکر مفسرین و منتقدین کلیشه پرداز لنین غایب است. ایده دیکتاتوری "دوطبقه" هم در زمان خود و هم امروز (توسط تروتسکیست‌ها و از جمله وحدت کمونیستی در چپ ایران) طبعاً بر مبنای همان فرمول هضم نشده درباره رابطه "دولت و اقتصاد" مورد انتقاد قرار گرفته و می‌گیرد. اما لنین این ایده (و لذا تغییر موضع بعدی خود) را از هیچ تبیین مرحله‌ای تاریخ تکامل مناسبات تولیدی در روسیه استخراج نکرده بود. همانطور که قبلاً اشاره شد، در ۱۹۰۵ دولت انقلابی می‌بایست ائتلاف دولتی طبقات و اقشار دموکرات جامعه و گویای تناسب قوای نیروهای زنده این طبقات در پروسه انقلاب باشد. کارگران و دهقانان نیروی محرکه جنبش انقلابی بودند و لذا می‌توانستند نیروی تشکیل دهنده دولتی باشند که وظیفه سرکوب مقاومت محتوم بورژوازی را در تداوم انقلاب بر عهده می‌گیرد. حاصل مبارزه مشترک این نیروها، با این تناسب قوای واقعی، نمی‌توانست دیکتاتوری پرولتاریا باشد. اگر دیکتاتوری دو طبقه یک تناقض است، که هست، این تناقض باید خود را در تاریخ واقعی و مادی و در طول زمان باز کند و فیصله دهد. برای تفسیر این سیر، بقول لنین، مورخ زیاد پیدا خواهد شد. اما دولت انقلابی "دوطبقه"، حاصل قیام "دوطبقه" است. اگر قیام و پروسه انقلاب از پائین بطور کلی، می‌تواند کار ترکیب ناهمگونی از طبقات و اقشار اجتماعی باشد (که در ۱۹۰۵ چنین بود)، در "فردای قیام" نیز ادامه انقلاب، مادام که انقلاب یک پدیده موجود و بالفعل است، می‌تواند توسط این طبقات در شکل یک دولت ادامه یابد. دولت انقلابی متشکل از "چند طبقه" قیام کننده، نه یک تناقض "تنوریک"، بلکه بر عکس یک ضرورت تنوریک منتج از درک واقعیت انقلاب همگانی و خصوصیات دوره انقلابی به مثابه یک دوره تاکتیکی در ۱۹۰۵ بود.

در انقلاب ۱۹۱۷ این تناسب قوا و نحوه شرکت بخشهای مختلف جامعه، همچنان که مسائل محوری صنفبندی طبقات، نسبت به ۱۹۰۵ تغییر یافته است. بدیهی است که بخشی از این تفاوت حاصل ۱۲ سال تکامل روسیه و بخشی دیگر ناشی از بالا گرفتن بحران جهانی سرمایه‌داری تا حد یک جنگ ویرانگر جهانی است. اما بهرحال نتیجه عملی این تحولات در مبارزه طبقات و تأثیرات آنها بر تناسب قوای واقعی نیروهای انقلاب کننده است که امکانات عملی پرولتاریا در رابطه با قدرت سیاسی را تغییر داده است. همین امر است که به لنین اجازه می‌دهد تا سیاست تشکیل حکومت کارگری، اینبار با "جلب حمایت" دهقانان فقیر را در دستور بگذارد. دولت انقلابی می‌تواند دولت کارگران باشد. لنین در متدولوژی و نگرش خود تجدید نظر نکرده است، بلکه واقعیت عملی امکان برقراری یک حکومت کارگری و سرکوب ضد انقلاب توسط یک دولت انقلابی کارگری را فراهم آورده است. امروز وقتی پس از گذشت سالها به تجربه انقلاب اکتبر می‌نگریم به سادگی درمی‌یابیم که خود این دولت "یک طبقه" هم دچار تناقضاتی شد که دولت انقلابی و حمایت دهقانان به دلیل وزنه سیاسی و اقتصادیشان و نقشی که می‌بایست در پروسه منفرد کردن و درهم کوبیدن ضدانقلاب بورژوایی مسلح، اعم از روسی و غیر روسی، بازی کنند، دولت انقلابی را با دشواری‌های اساسی روبرو ساخت و مهر خود را به پروسه

پرولتاریا را در دستور روز قرار می‌دهد، امر دیگری است. بی شک خود ما نه فقط از هم اکنون مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم را در دستور داریم (حکومت کارگری شعار ماست)، بلکه اولین کسانی خواهیم بود که در روز خود، نظیر بلشویکها، "کهنه شدن" انقلاب و اهداف انقلابی قدیم را اعلام کنیم.

درک خصوصیات دولت در دوره‌های انقلابی شرط لازم برخورد فعال و دخالتگر به مسأله قدرت سیاسی است. چپ ایران تا امروز با درک متافیزیکی و دترمینیستی‌ای که از دولت و رابطه آن با اقتصاد داشته است، لااقل از لحاظ تنوریک فاقد چنین قابلیت‌هایی برای دخالتگری فعال بوده است.

## دولت بورژوایی در دوره انقلابی نمونه جمهوری اسلامی

توضیح خصوصیات و عملکرد دولت بورژوایی در شرایط متعارف چندان غامض نیست. دشواری مسأله وقتی است که دولت بورژوایی علی‌الظاهر طی یک پروسه انقلابی و بنام انقلاب به قدرت رسیده باشد. جمهوری اسلامی در ابتدای امر چنین رژیمی بود. پدیده جمهوری اسلامی تا مدتها بخش وسیعی از نیروهای چپ را از لحاظ تنوریک دچار سرگشتگی کرد. صرفنظر از توهامات ناسیونالیستی ریشه‌دار پوپولیست‌ها در مورد "بورژوازی ملی و خرده بورژوازی ضد امپریالیست" و لذا اشتیاق بخشهایی از سوسیالیسم خرده‌بورژوایی به "حمایت مشروط" و غیر مشروط از جمهوری اسلامی، نفس موقعیت و عملکرد این رژیم در طول سالهای اول انقلاب و پروسه عملی‌ای که به برقراری این دولت منجر شد، بر این آشفته‌فکری می‌افزود. اینکه بورژوازی، بویژه، پس از "راهپیمایی تاسوعا"، قادر شد شعار حکومت اسلامی را به شعار توده‌های وسیع مردم تبدیل کند، این واقعیت که برخی از سران رژیم جدید در دوره‌های قبل جزء مخالفین پرحرارت سلطنت بودند، تعرض جریان اسلامی علیه طیف لیبرال- مشروطه طلب جبهه ملی، شعارهای ضدآمریکایی رژیم و قدرت بسیج توده‌ای حکومت در ماههای اول انقلاب، اینها عواملی بودند که علیرغم تمام فاکت‌ها و مشاهداتی که از همان قبل از قیام در مورد مطالبات و اهداف ارتجاعی جریان اسلامی وجود داشت و علیرغم همه اقدامات آشکارا ضد انقلابی رژیم از فردای ۲۲ بهمن، چپ پوپولیست را از درک خصلت بورژوایی و ضدانقلابی جمهوری اسلامی ناتوان می‌کرد. اطلاق رژیم بورژوایی به جمهوری اسلامی تا مدتها در نظر پوپولیست‌ها یک "چپ‌روی" محسوب میشد (راه کارگر امروز هم همین را می‌گوید). تنورسین‌های سوسیالیسم خلقی لاجرم با چراغ "انیا موخته"‌های تنوریک خود در اقتصادیات جامعه و منافع اقتصادی اقشار غیر پرولتاری به جستجوی ریشه‌های "طبقاتی" این دولت برآمدند. کشفیات جریان‌ات مختلف از خاستگاه و تعلق طبقاتی این دولت تماشایی بود. مبنای این کشفیات درک ناقص و اقتصادگرایانه از دولت و عجز از تشخیص مبانی عملکرد دولت بورژوایی در دوره‌های انقلابی بود.

ما از ابتدا دولت جمهوری اسلامی را ابزار بورژوازی و امپریالیسم نامیدیم. در مقدمه‌ای به جزوه "تحصن کارگران در وزارت کار" در تاریخ فروردین ۵۸ نوشتیم:

"واقعیات روزمره انقلاب و مبارزه طبقاتی هر روز بیش از پیش

برای اهداف انقلابی رجوع می‌کند. دولت انقلابی شکل تداوم این مبارزه از بالا و در عین حال ابزار مؤثری برای بسط مبارزه از پایین است. دوره انقلابی، دوره اعمال قهر سازمان یافته است:

"در تحلیل نهایی تنها نیروی قهر مسائل مهم آزادی سیاسی و مبارزه طبقاتی را فیصله می‌دهد. و این وظیفه ماست که این نیروی قهر را آماده کنیم و سازمان بدهیم. و آنرا نه تنها برای دفاع، بلکه همچنین برای حمله به شیوه درست بکار ببریم. سلطه طولانی ارتجاع سیاسی در اروپا، که تقریباً از روزهای کمون پاریس تا کنون بلاوقفه ادامه داشته است، ما را بیش از اندازه به این ایده عادت داده است که این عمل تنها می‌تواند از "پایین" به پیش رود. این امر ما را بیش از حد به این عادت داده است که تنها مبارزات تدافعی را ببینیم، ما اکنون به دوره جدیدی پای گذاشته‌ایم. دوره خیزشها و انقلابات آغاز شده است. در دوره‌ای نظیر آنچه روسیه امروز از سر می‌گذراند، محدود ماندن به فرمولهای کلیشه‌ای قبلی پذیرفتنی نیست. ما باید ایده "عمل از بالا" را تبلیغ کنیم، باید برای فعالانه‌ترین عمل تعرضی تدارک ببینیم. باید شرایط و اشکال چنین عملی را بررسی کنیم."

(دو تاکتیک، جلد ۹، صفحه ۳۱)

جمهوری انقلابی برای ما تداوم قهر انقلابی در فردای سرنگونی از طریق تشکیل یک دولت موقت انقلابی است. این دولت انقلابی حیاتی است. اگر کسی برای تسهیل امر مبارزه سوسیالیستی به دموکراسی سیاسی اهمیت می‌دهد، اگر کسی می‌خواهد برای دموکراسی انقلاب کند، و یا حتی اگر کسی دو چشم دارد و می‌بیند که اگر خود او هم انقلاب نکند، طبقات و اقشار اجتماعی معینی دارند برای دموکراسی انقلاب می‌کنند، آنگاه باید پاسخ بدهد که نتیجه این انقلاب در قبال قدرت سیاسی چه باید باشد. نیروهای انقلاب در فردای سرنگونی و در جریان مقاومت محتوم بورژوازی چه باید بکنند. ما می‌گوییم می‌توان، و قطعاً باید، یک دولت انقلابی که نماینده اعمال اراده اقشار انقلابی "از بالا" باشد تشکیل داد. باید قدرت سیاسی را گرفت و علیه ضد انقلاب سرنگون شده، اما هنوز زنده و فعال بکار برد. آن کسی که میان این حکم با تنوری مارکسیستی دولت، تعیین‌کنندگی اقتصاد و قس علیه‌ذا تناقض می‌بیند، فی‌الواقع از هیچکدام اینها چیزی نفهمیده است. دولت در دوره انقلابی پدیده‌ای موقتی و در حال گذار و تحول است. از قیام مایه می‌گیرد و به مسائل انقلاب جاری و بالفعل پاسخ می‌دهد. تناقضات درونی این دولت، آینده آن و پروسه زوال و یا تجزیه آن، تداوم بحران انقلابی و غیره، هیچیک چیزی از نقش واقعی و مادی‌ای که دولت انقلابی می‌تواند در یک دوره معین در مبارزه طبقاتی بازی کند کم نمی‌کند.

جریان ما خود از نخستین جریاناتی بود که ایده تناقض سرمایه‌داری و دموکراسی در ایران را به شکلی کاملاً مستدل بعنوان جزئی از انتقاد به پوپولیسم حاکم بر جنبش کمونیستی به پیش کشید و توانست نقش مهمی در زدودن توهامات چپ ایران در این خصوص ایفا کند. اما، ما در همان حال یک دولت انقلابی دموکراتیک را در برنامه خود می‌گنجانیم. اکنون کاملاً روشن است چرا، زیرا ما به جمهوری انقلابی به عنوان "روبنای سیاسی اقتصاد ایران" نمی‌نگریم، بلکه آن را "دولتی در دوره انقلابی" می‌دانیم که باید اعمال قهر زحمتکشان از بالا، برای امر دموکراسی، را سازمان دهد. اگر انقلاب برای دموکراسی ممکن است، آنگاه دولت انقلابی دموکراتیک نیز نه فقط ممکن، بلکه حیاتی است. اینکه روند تاریخی خود این انقلاب و دولت انقلابی را در چه فاصله زمانی‌ای "کهنه" می‌کند و دیکتاتوری

بورژوازی در پرواز بود. در این میان جریان لیبرالی جبهه ملی و نهضت آزادی فعالترین مدافع جلوگیری از قیام و حفظ نهادهای سرکوبگر دولت متعارف موجود، یعنی ارتش و بوروکراسی بود. این موضع لیبرالها و توانایی احتمالی آنها در به سازش کشیدن اردوی انقلاب با اینگونه مطالبات نیمبند، با سیاست بورژوازی بزرگ ایران که در جریان عقب نشینی تاکتیکی در برابر موج انقلاب بود مطابقت داشت. برای دوره‌ای لیبرال‌ها جدی‌ترین و "مقرون به صرفه"ترین آلترناتیو بورژوازی برای حفظ وضع موجود و اقتدار سیاسی خود بودند. دولت بختیار آخرین تلاش بورژوازی برای کنترل اوضاع از طریق عقب نشینی به موضع لیبرالیسم سلطنتی بود. این یک عقب نشینی تاکتیکی بورژوازی برای از سرگرداندن موج انقلاب و تدارک برای اوضاع قبل از انقلاب بود.

اما قیام این محاسبات را درهم ریخت. اکنون دیگر مسأله بر سر سرکوب انقلابی بود که عملاً به مرحله قیام مسلحانه رسیده بود، ارتش را خنثی و بی‌اثر کرده بود و توده وسیع مردم انقلابی را مسلح نموده بود. پلاتفرم سیاسی، روشها و امکانات جریان لیبرالی دیگر از واقعیات جامعه عقب بود. دولت بورژوازی دیگر تنها می‌توانست بنام انقلاب با انقلاب واقعی به ستیز برخیزد. جریان اسلامی ماتریال مناسب برای تشکیل چنین دولتی بود، یعنی یک دولت بورژوایی که بتواند ضدانقلاب بورژوایی را در آن مقطع خاص سازماندهی کند. ما تأکید کردیم که جمهوری اسلامی ابزار برقراری نظم ضدانقلابی به مثابه پیش شرط سیاسی نظم تولیدی متعارف بورژوایی است. خصلت سراپا بورژوایی دولت اسلامی، صرف نظر از اینکه ایدئولوژی، روشها و بافت تشکیل دهنده‌اش از کدام بخشهای جامعه مایه گرفته است، در اینست که این دولت تنها شکل ممکن سازماندهی ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی و لاجرم شکل مطلوب این سازماندهی برای بورژوازی از سال ۵۷ به بعد است.

شاید عده ای ایراد بگیرند (و فی‌الواقع می‌گیرند) که چرا ما همان موقع جمهوری اسلامی را نماینده سیاسی بورژوازی بزرگ و انحصاری اعلام نکردیم. این در واقع همان درک اقتصادی محدود از دولت است با این تفاوت که این بار بورژوایی بودن جمهوری اسلامی را پذیرفته است و لذا می‌خواهد سنگ تمام بگذارد. واقعیت اینست که همانطور که ما تحلیل کرده بودیم، جمهوری اسلامی تشکیل سیاسی و نماینده تشکیلاتی بورژوازی بزرگ ایران نبود. به این معنی که در آن مقطع این رژیم محل ابراز وجود سیاسی و سنتز شدن و نمایندگی شدن آراء سیاستمداران این طبقه و ابزار سازماندهی سرمایه‌داران نبود. بلکه دولت "سیاسی" این طبقه در دوره انقلابی بود. این خود تناقضی در روند حرکت جمهوری اسلامی بی‌اراده است. تبدیل شدن جمهوری اسلامی به یک رژیم سیاسی متعارف بورژوایی، یعنی به شکل متعارفی که بورژوازی، برای حفظ مناسبات تولیدی خود، در رأس قدرت سیاسی به خود می‌بخشد، یک پروسه پیچیده و دشوار عملی است. ناتوانی جمهوری اسلامی در طی کردن این پروسه خود یکی از ابعاد بحران حکومتی امروز در ایران است. بدرجه‌ای که جامعه ایران بحران انقلابی را پشت سر می‌گذارد و لذا دولت باید در جای متعارف خود قرار گیرد و به روشهای متعارف عمل کند، جمهوری اسلامی از اشکال عملی‌ای که در طول انقلاب بخود گرفته بود فاصله می‌گیرد و همین بحران سیاسی رژیم را دامن می‌زند. و باز به درجه‌ای که می‌بینیم بحران انقلابی در ایران، به بقای خود ادامه می‌دهد، به همان درجه جمهوری اسلامی خود را ناگزیر می‌یابد تا به روشهای "غیرمتعارف" که لاجرم میان دولت سرمایه‌دار و انتظارات متعارف خود این طبقه فاصله می‌اندازد،

زمینه را برای طرد او هام خرده‌بورژوایی و اعتماد گنگ زحمتکشان به حکومت فعلی فراهم می‌آورد. اعتماد گنگی که منشاء اصلی قدرت سرمایه‌داران را در عقیم کردن انقلاب ایران تشکیل می‌دهد. هر روز کارگران و زحمتکشان بیشتری از خود می‌پرسند که آیا حکومتی که مانع اعتلای جنبش کارگری و بسیج توده‌های زحمتکش به رهبری طبقه کارگر می‌گردد، حکومتی ملی و انقلابی است؟ آیا حکومتی که ... آزادی را سلب می‌کند، بیان را خفه می‌کند، اجتماعات را بر هم می‌زند و احزاب و سازمانهای سیاسی‌ای را که در جهت منافع طبقه کارگر فعالیت می‌کنند، "توطئه‌گر"، "اخلالگر" و "کاسه گرمتر از آتش" می‌خواند، آیا چنین حکومتی انقلابی است؟ آیا حکومتی که ... بر راهپیمایی حق طلبانه کارگران بی‌کار اصفهانی آتش می‌گشاید و خود را به کوچه علی‌چپ می‌زند حکومتی انقلابی است؟ آیا حکومتی که ... کارگران آگاه را توقیف می‌کند، در بین کارگران شکافهای قومی، مذهبی، جنسی، سنی و غیره ایجاد می‌کند تا اتحاد آنان را مانع شود، حکومتی انقلابی است؟ ... خیر، حکومت کنونی ابدارگان انقلاب و قیام زحمتکشان نیست. رسالت تاریخی حکومت فعلی، که از زاویه منافع درازمدت امپریالیسم در ایران برآستی حکومتی "موقت" است، اینست که سرمایه و امپریالیسم را از طوفان انقلاب توده‌های زحمتکش و مبارز ایران نجات دهد."

(صفحات ۳-۴)

"اما کارگران آگاه و پیشاهنگان انقلابی طبقه کارگر در قبال واقعیات فوق چه وظایفی بر دوش دارند؟ اگر حکومت کنونی در جهت منافع سرمایه و سرمایه‌داران عمل می‌کند، اگر حکومت کنونی حکومتی موقت و محلل است که زمینه را برای بازگشت ارتجاع امپریالیستی فراهم می‌سازد، آنگاه وظیفه کارگران انقلابی حرکت در جهت پایه گذاری آن تشکیلاتی خواهد بود که ارگان حاکمیت مستقل کارگران باشد و بتواند به هنگام حمله نهایی ضد انقلاب که دیر یا زود به رهبری سرمایه‌داران و مباشرت بخش محافظه کار و قشری خرده‌بورژوازی و به همت متخصصین تمام عیار نظامی و سیاسی آنها که از کشتارهای میلیونی ابایی ندارند، آغاز خواهد شد - کارگران و توده‌های وسیع زحمتکش را برای دفاع از دستاوردهای انقلاب و شکست قطعی ضد انقلاب بسیج نمایند."

(صفحه ۵)

با آغاز انتشار بسوی سوسیالیسم ما مبانی تنوریک این ارزیابی خود از جمهوری اسلامی را در سلسله مقالات "دو جناح در ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی" توضیح دادیم. در این مقالات با تأکید بر خصوصیات اصلی عملکرد دولت بورژوایی در دوره‌های انقلابی و با ذکر یک به یک خواص جمهوری اسلامی برای بورژوازی و امپریالیسم، تکرار کردیم که رژیم اسلامی یک حکومت بورژوایی است که سیاست بورژوازی امپریالیست و لذا کل بورژوازی ایران را در قبال انقلاب ایران به پیش می‌برد. محور استدلال ما این بود. در دوره انقلابی نه اقتصاد، بلکه انقلاب، معضل بورژوازی است. برقراری "نظم ضد انقلابی" چه از لحاظ تاریخی و چه از لحاظ تحلیلی برای بورژوازی در اولویت قرار دارد. دولت "مطلوب" بورژوازی در این دوره دولتی است که بتواند از ماتریال و مصالح سیاسی موجود در شرایط انقلابی، بویژه با توجه به بی‌مصرف شدن و کم اثر شدن نهادهای متعارف سرکوب و کنترل، برای تمام کردن کار انقلاب استفاده کند. در سالهای ۵۶ و ۵۷، دولت بورژوا-سلطنتی ایران در حال اضمحلال بود. شیخ قیام بالای سر



عواقب فلاکت‌بار بحران اقتصادی. این بحرانی بود که در یک فاز قبل خود زمینه مادی بحران انقلابی را تشکیل می‌داد و جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی عملاً بنام انقلاب بار مصائب آن را بر دوش کارگران و زحمتکشان نهادند.

۵ - تطهیر امپریالیسم و امپریالیستها، از معنی تهی کردن مبارزه ضد امپریالیستی، توجیه ارتباطات دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی بورژوازی حاکم با دول امپریالیستی و ارتجاع بین‌المللی.

۶ - سرکوب وسیع جنبش کمونیستی و راندن اعتراضات دموکراتیک افشار غیر پرولتر به زیر پرچم اپوزیسیون مؤدب لیبرال. کمونیستها که در طول انقلاب پا به مبارزه آشکار و وسیع نهاده بودند می‌بایست برای احیای اوضاع سابق با قساوت تمام سرکوب شوند. در عین حال لازم بود تا افشار غیرپرولتری که در دوره انقلابی از زیر پرچم لیبرالیسم بیرون آمده بودند، مجدداً تا حد شعارهای یک اپوزیسیون لیبرال عقب رانده شوند.

این مجموعه اوضاعی بود که جمهوری اسلامی بعنوان یک دولت بورژوایی در دوره انقلابی مجدانه برای تحقق آن تلاش کرد. اینها همه زمینه احیای شرایط حاکمیت متعارف و غیر بحرانی بورژوازی بر جامعه را فراهم می‌ساخت. به درجه‌ای که این شرایط متحقق می‌گردد جامعه دوره انقلابی را پشت سر می‌گذارد و لذا دولت بورژوایی نیز باید، به مثابه جزئی از خود این شرایط، به شکل و ظاهر متعارف خود بازگردد. دشواری طی کردن این پروسه یکی از عوامل بحران‌زا برای رژیم اسلامی بوده است. یا موج نوینی از مبارزه انقلابی با سرنگونی جمهوری اسلامی جامعه را وارد مرحله جدیدی از تکامل سیاسی خود خواهد نمود و یا جمهوری اسلامی، چه با تغییر شکل و چه با جایگزینی، باید جای خود را به دولتی با خصوصیات متناسب با اداره یک جامعه بورژوایی غیر بحرانی بدهد. بورژوازی و جمهوری اسلامی هم اکنون دارند در منگنه این دو روند احتمالی خرد می‌شوند. رژیم اسلامی در برابر فشار بورژوازی برای استحاله و جایگزینی مسالمت‌آمیز و تدریجی حکومت موجود با یک دولت متعارف، مقاومت می‌کند. از سوی دیگر هر تلاش برای جایگزینی ناگهانی و قهرآمیز این حکومت توسط بورژوازی، بحران سیاسی را دامن می‌زند و بار دیگر پای توده‌های وسیع مردم را که خواهان سرنگونی انقلابی این رژیم‌اند به میدان باز می‌کند. نه بحران انقلابی آنچنان فرونشسته است که جایگزینی دولت موجود، که مطلوبیت خود را برای طبقه بورژوا از ضرورت سازماندهی ضدانقلاب می‌گرفت، برای بورژوازی به سادگی مقدور باشد، و نه انقلاب چنان تهدید فوری و بالفعلی را تشکیل می‌دهد که بورژوازی به جمهوری اسلامی به مثابه یک "دولت سازمانده ضد انقلاب" با وظایف محدود سیاسی کاملاً رضایت دهد و در حمایت از آن متحد شود. زمینه‌های رابطه دوپهلوی امروز بورژوازی با حکومت اسلامی خویش در ایران را اینجا باید جستجو کرد.

بهرحال آنچه در این بخش می‌بایست تأکید شود این بود که تعلق طبقاتی جمهوری اسلامی، عملکرد آن و دورنمای حرکت آن، می‌بایست بر مبنای درک خصوصیات دولت بورژوایی در دوره انقلابی تحلیل شود. دولت بورژوایی در دوره انقلابی، دولتی است که به مصالح و اولویتهای بورژوازی در چنین دوره‌ای پاسخگو باشد. دولت درازمدت‌تر و "با اقتصاد سازگارتر" بورژوازی لزوماً همان دولتی نیست که در یک دوره انقلابی رسالت دفاع از منافع بورژوازی را بر عهده می‌گیرد.

عمل کند. در چنین شرایطی ما به درست و با توصیف دیالکتیک حرکت جمهوری اسلامی به مثابه "دولت بورژوایی در دوران انقلابی"، خصوصیت و تعلق طبقاتی واقعی این رژیم را به مثابه یک رژیم بورژوایی تحلیل کردیم. جمهوری اسلامی نماینده و دولت بورژوازی در ایران بوده است، زیرا تنها شکل دولتی مقدور این بورژوازی در دل انقلاب ۵۷ و غلیان‌های چند سال پس از آن بود و هنوز هست. اما اگر این بحران انقلابی بنا باشد خاتمه یابد، اگر واقعا یک موج نوین مبارزه توده‌ها بار دیگر شرایط انقلابی جدیدی را در ایران ببار نیآورد، آنگاه جمهوری اسلامی در شکل موجودش قربانی همین تناقض درونی خود خواهد شد. رژیم اسلامی یا توسط انقلاب جدیدی سرنگون خواهد شد و یا در صورت ختم قطعی بحران انقلابی و سیاسی در ایران، تا حدی غیر قابل بازشناسی تغییر خواهد کرد. واضح است که خود رژیم اسلامی خواهان آن است که با کمترین تغییر و تعدیلات به دولت متعارف بورژوازی ایران تبدیل شود و بورژوازی را به همبستگی سیاسی و تشکیلاتی کامل با خود متقاعد سازد. اما وجود احزاب متعدد بورژوازی در اپوزیسیون سرنگونی‌طلب این رژیم، در دسر رژیم اسلامی در جلب حمایت سرمایه خصوصی و رابطه پر دست‌انداز و پرافت و خیز رژیم با این بخش سرمایه، گواه آنست که این وحدت کلمه و این پذیرش عملی و همه جانبه هنوز در صفوف بورژوازی ایران وجود ندارد. اگر ترس از انقلاب و کمونیسم به‌رحال همه افشار بورژوازی را به حمایت از رژیم اسلامی وادار می‌کند، ناتوانی رژیم در ایفای نقش یک دولت متعارف بورژوایی، اساس تفرقه حاد موجود در صفوف نمایندگان سیاسی بورژوازی ایران است.

بهرحال اعم از اینکه رژیم اسلامی بتواند به یک دولت متعارف تبدیل شود، یا توسط انقلاب سرنگون شود، به‌رحال پروسه تبدیل جامعه دوران انقلاب به یک جامعه متعارف مدتهاست آغاز شده است. ما در قسمت آخر مقالات "دو جناح..." به این روند در اوضاع سیاسی جامعه ایران اشاره کردیم. ما مجموعه تحولاتی را که به ابتکار جمهوری اسلامی و با حمایت کلیه افشار بورژوازی برای خاتمه دادن به اوضاع انقلابی در ایران و آماده کردن زمینه برای برقراری دولت متعارف بورژوایی، ایجاد شده است، برشمردیم. اگر کسی دنبال دلیل و مدرک برای بورژوایی بودن جمهوری اسلامی می‌گردد، آنگاه حتی یکی از این اقلام برای او کافی خواهد بود.

۱ - تطهیر شدن و مشروعیت یافتن مالکیت و استثمار سرمایه‌داری که در انقلاب به زیر سوال رفته بود. مالکیت می‌بایست مشروعیت پیدا کند و چه چیزی طبیعی‌تر از اینکه آن را ابتدا از طریق تبدیل آن به مالکیت دولت ظاهراً منبعث از انقلاب مشروع نمایند.

۲ - امحاء دستاوردهای دموکراتیک قیام و به تمکین کشاندن توده‌ها به بیحقوقی سیاسی. با اتکاء به ارباب و تحمیق مذهبی توده‌ها آرمان‌های دموکراتیک آنان را به عنوان خواسته‌های "غربی" و "امپریالیستی" تخطئه و سرکوب نمودند. در پروسه تهاجم رژیم به دستاوردهای دموکراتیک قیام، بورژوازی به مثابه یک طبقه انسجام و اقتدار سیاسی خود را بازیافت.

۳ - بازسازی دستگاه پایدار و متعارف سرکوب، تطهیر و بازسازی نیروهای مسلح نظامی، پلیس سیاسی و دستگاه بوروکراتیک دولتی.

۴ - وادار کردن توده‌ها به تمکین به سطح معیشت نازل و

## دوره انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا

اینکه جامعه کمونیستی بر جای مناسبات تولیدی و نظام اجتماعی سرمایه داری می‌نشیند یک حکم کلی و صحیح است. این یک بیان کلی از سیر تکامل تاریخی جامعه بشری است. اما دیدیم که لنین چگونه در "دولت و انقلاب" تمام بحث خود را حول بررسی فاصله تاریخی میان این دو نظام اجتماعی متمرکز می‌کند و بر وجود دوره گذار، و دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه رژیم سیاسی این دوره گذار تأکید می‌کند. سنتا مارکسیستها اوضاع پس از سرنگونی نظام بورژوازی توسط انقلاب کارگری را به دو فاز اصلی تقسیم می‌کنند. فاز پایینی جامعه کمونیستی یا سوسیالیسم، و فاز بالایی یا کمونیسم. تفاوت این دو فاز در کمونیسم را مارکس در "نقد برنامه گوتا" و لنین در "دولت و انقلاب" تشریح کرده‌اند. دیکتاتوری پرولتاریا رژیم سیاسی ناظر بر دوره گذار میان سرمایه‌داری و کمونیسم، یا بعبارت دیگر فاز پایینی جامعه کمونیستی، یعنی سوسیالیسم، است. این بیان درستی است و در همین حد مورد قبول تمام مارکسیستهای جدی است.

اما با توجه به آنچه در مورد "دوره‌های انقلابی" به معنی محدود کلمه و تفاوت این دوره‌ها با دوره گذار به معنی وسیعتر کلمه گفتیم، اینجا باید بگوییم که تقسیم بندی فوق و مقوله "دوره گذار" هنوز به اندازه کافی کنکرت نیست. سؤال دیگری هنوز می‌تواند مطرح باشد: آیا جامعه فوراً با در هم کوبیدن ماشین دولتی بورژوازی وارد "فاز پایینی" جامعه سوسیالیستی میشود؟ آیا هیچ مرحله‌بندی کنکرت‌تری در خود پروسه گذار و در دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه دولت دوره گذار، وجود ندارد؟

بنظر من ما اینجا باید یک مرحله‌بندی دیگر را وارد تحلیل کنیم. دیکتاتوری پرولتاریا (یا دوره گذار بطور کلی) دو دوره مهم و کمابیش متمایز را در بر می‌گیرد. اول دوره استقرار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا و دوم دوره گذار اجتماعی تحت دیکتاتوری "ثبات یافته" پرولتاریا. دوره اول دوره‌ای است که بلافاصله با تشکیل دولت دیکتاتوری پرولتاریا آغاز می‌شود. این دوره‌ای است که دولت کارگری به مثابه یک دولت موقت انقلابی کارگران، یک "دولت دوره انقلابی"، عمل می‌کند. وظیفه و اولویت اساسی این دولت، نظیر هر دولت حاصل قیام، سرکوب مقاومت محتوم و تا پای جان ارتجاع مغلوب یعنی بورژوازی است، که برای اعاده قدرت سیاسی خود تلاش می‌کند. خصوصیت اصلی این دوره تداوم بحران انقلابی، وجود یک ضد انقلاب متشکل بورژوازی که علیه انقلاب به شیوه قهرآمیز دست می‌زند، احتمال عینی اعاده قدرت بورژوازی به طرق سیاسی و نظامی، بی‌ثباتی سیاسی و عدم اطمینان خاطر از تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا و نظایر آن است. به درجه‌ای که دولت دیکتاتوری پرولتاریا مقاومت بورژوازی را در هم بشکند و غلبه سیاسی طبقه کارگر را مسجل نماید، این دوره به پایان خود نزدیک می‌شود. به بیان دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا در این دوره "دولت موقت" دیکتاتوری پرولتاریا، با خصوصیات یک دولت موقت انقلابی است که قبلاً به آن اشاره کردیم. خصلت و روش‌های این دولت، خصلت و روش‌هایی است که بطور طبیعی با خود پروسه انقلاب و قیام پیوستگی دارد. ارگانهای این دولت،

سازمانیابی اتوریته در این دولت، رابطه حقوقی و عملی این دولت با طبقه خود، نیروهای متشکله این دولت و رهبری آن، بطور طبیعی در تداوم پروسه انقلاب شکل گرفته و مهر رهبری، مناسبات و نیروهای متشکله اردوی انقلاب را بر خود دارد.

دوره دوم، دوره متناظر با ثبات سیاسی قدرت پرولتری است. این دوره‌ای است که در آن دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک دولت به معنی "غیرموقت" آن عمل می‌کند. اینجا تعاریف بسیار آشنای مارکسیسم در مورد دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه تشکل مستقیم کل طبقه کارگر بعنوان طبقه حاکمه و برقراری دموکراسی پرولتری در جامع‌ترین شکل آن، عملاً مادیت می‌یابد. این "دولتی" است که "چوبدستی"‌ها را بدور افکنده است، آثار و علائم پروسه شکل‌گیری و تولدش را از خود زوده است و غلبه سیاسی یک طبقه اجتماعی، به معنی واقعی کلمه و حضور مستقیم آحاد این طبقه در پروسه تصمیم‌گیری و اداره امور را در خود به نمایش می‌گذارد. اینجا دیگر هیچ عنصر "موقت"ی در این دیکتاتوری وجود ندارد، مگر به همان معنای عمومی پروسه زوال دولت. این دیگر یک "دولت موقت انقلابی" نیست، بلکه متناظر با اقتصادیات و روابط اجتماعی معینی است و باید مستقیماً انعکاس سیاسی این مناسبات در حال رشد و ضامن توسعه و تکامل آنها باشد.

بعبارت دیگر مرحله بندی‌ای که اینجا از آن صحبت می‌کنیم متناظر با دو دوره در حیات دیکتاتوری پرولتاریا است. اول، دوره انقلابی، یعنی دوره‌ای که بقا حکومت پرولتری از لحاظ سیاسی و نظامی در خطر است و سرکوب مقاومت سیاسی و نظامی بورژوازی و تثبیت پیروزی سیاسی انقلاب در اولویت قرار دارد، و دوم، دوران ثبات، که در آن دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند به امر تحول بنیادهای اقتصادی جامعه مشغول شود. در دوره اول ما با دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک "دولت دوره انقلابی" روبرویم و در دوره دوم با دیکتاتوری پرولتاریا به معنی کلاسیک و جامع کلمه، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه روبنای سیاسی کل دوران گذار میان سرمایه‌داری و کمونیسم. واضح است که این دوره با دقت ریاضی از هم تفکیک نمی‌شوند، بلکه به اعتبار اولویت یافتن وظایف متفاوت برای دیکتاتوری پرولتاریا از هم متمایز می‌گردند. این اولویتها اختیاری نیست، بلکه ناشی از شرایط عینی و تناسب قوای طبقات اجتماعی است. نفس این تفکیک چیز تازه‌ای در مارکسیسم نیست (آنچه شاید در بحث ما تازگی دارد، استنتاجات ما و اهمیتی است که برای این دوره‌بندی قانونیم). اشارات مختلف لنین در طول انقلاب اکتبر گواه آنست که وی یک چنین تقسیم بندی‌ای در خصوصیات و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را مد نظر داشته است:

"اولین وظیفه هر حزبی که رو به آینده دارد، اینست که اکثریت مردم را متقاعد سازد که برنامه و تاکتیک‌هایش صحیح‌اند. این وظیفه چه در دوره تزاری و چه در دوره سیاست سازش تسره‌نتی‌ها و چرنف‌ها با کرنسکی‌ها و کیشکین‌ها، در صدر وظایف قرار داشت. این وظیفه امروز عمدتاً به انجام رسیده است، زیرا همانطور که کنگره شوراهای در مسکو بطور قطع ثابت نمود، اکثریت کارگران و دهقانان روسیه به وضوح جانب بلشویک‌ها را گرفته‌اند. اما البته هنوز تا انجام کامل این وظیفه راه درازی در پیش است.

سراغ انجام این وظیفه برود و با جدیت به آن بپردازد. اینجا یک نکته فوراً روشن می‌شود و آن این است که اگر تصرف دولت مرکزی در ظرف چند روز عملی باشد، اگر سرکوب مقاومت نظامی (و خرابکاری) استثمارگران حتی در اقصی نقاط یک کشور پهناور در ظرف چند هفته امکان پذیر باشد، حل اساسی مسأله بالا بردن بارآوری کار بهر ترتیب ... نیاز به چندین سال دارد."

(همانجا صفحه ۲۵۷)

باز اینجا از این نکته می‌گذریم که اولاً آیا در آوریل ۱۹۱۸ دولت شوراهای مرحله اول، یعنی سرکوب استثمارگران، را واقعاً پشت سر نهاده بود یا خیر و ثانیاً، آیا "بالا بردن بارآوری کار" و تنها "به این منظور"، "سازماندهی بهتر کار اجتماعی"، بیان مناسبی برای وظایف "متعارف" دیکتاتوری پرولتاریا هست یا نه. نکته اساسی فعلاً برای ما توجهی است که لنین به دوره‌بندی و توالی تاریخی اولویت‌های عملی و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا دارد. دوره بندی‌ای که به گمان ما می‌بایست از لحاظ تئوریک نقش بسیار بیشتری در تبیین دیدگاه‌های بلشویک‌ها در مورد وظایف و دورنمای انقلاب اکتبر بازی کند.

اولین استنتاج عملی ما از تأکید بر این مرحله بندی در دوره دیکتاتوری پرولتاریا، در واقع دفاعی از حکومت شوروی در دوره لنین در برابر منتقدین "دموکرات" این دولت است. ثانیاً، در همین رابطه، این دوره‌بندی به ما اجازه می‌دهد تا نظرات و فرمولاسیون‌های لنین در دوران پس از انقلاب اکتبر را، در متن تاریخی واقعی‌اش قرار دهیم و لذا نگرش و متدولوژی عملی لنین در طول این پروسه را دقیقتر بررسی کنیم. ثالثاً، این دوره بندی به ما امکان می‌دهد تا برخی از نقاط ضعف تعیین کننده در حرکت بلشویک‌ها را، که نهایتاً نتایج بسیار نامطلوبی در روند انقلاب اکتبر ببار آورد، بهتر بشکافیم و تحلیل کنیم و بالاخره رابعاً، بر مبنای این دوره‌بندی امکان می‌یابیم تا تصویر نسبتاً روشنتری از استراتژی عملی پرولتاریا پس از کسب قدرت بدست بدهیم. امری که برای اجتناب از ناکامی‌های انقلابات پرولتری پیشین حیاتی است. در این بحث به تفصیل وارد این نکات نخواهیم شد، بلکه به اختصار به رنوس مطالب اشاره می‌کنم و توضیحات بیشتر را به فرصتهای دیگری موکول می‌کنم.

با قدری دقت در آثار لنین دو برخورد متمایز به دیکتاتوری پرولتاریا، و یا بعبارت دیگر دو نوع فرمولبندی متفاوت از این دولت، را مشاهده می‌کنیم. اگر دوره بندی مورد بحث را مد نظر بگیریم، این فرمولبندی‌ها حتی ممکن است متناقض بنظر برسد. اما در پرتو تشخیص این دوره‌ها، این تناقض نیز رفع می‌شود. از یکسو گفته می‌شود (و لنین خود یک تنوریزه کننده اصلی این نگرش است) که دیکتاتوری پرولتاریا دموکراسی مستقیم و سازمان یافته توده‌ای و پرولتری است. آحاد طبقه کارگر مستقیماً در ارگان‌های قدرت توده‌ای خود، در نقش قانونگذار، مجری قانون و قاضی، ظاهر می‌شوند. دولت خصلت خود را به عنوان یک نیروی ویژه قهریه از دست می‌دهد و به شکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه و به یک سازمان عمومی اداره جامعه بدل می‌گردد. این تصویری است که بطور موجز و فشرده، خود ما در برنامه حزب کمونیست از دیکتاتوری پرولتاریا بدست داده‌ایم. از

دومین وظیفه‌ای که در مقابل حزب ما قرار گرفت تصرف قدرت سیاسی و سرکوب مقاومت استثمارگران بود. این وظیفه نیز کاملاً انجام نشده است و نباید از آن غفلت شود زیرا سلطنت طلبان و دمکرات-مشروطه‌طلبان از یکسو و اعوان و انصارشان یعنی منشویک‌ها و اس‌ارهای راست از سوی دیگر، به تلاش‌های خود برای وحدت به منظور سرنگونی قدرت شوراهای ادامه می‌دهند. بهرحال، عمدتاً، وظیفه سرکوب مقاومت استثمارگران در فاصله ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ تا (تقریباً) فوریه ۱۹۱۸ یعنی تسلیم بوگایفسکی، به انجام رسید. سومین وظیفه اکنون دارد بعنوان یک وظیفه فوری در صدر قرار می‌گیرد و موجد خصلت ویژه موقعیت فعلی یعنی سازماندهی اداره امور روسیه است. البته، ما از همان روز بعد از ۲۵ اکتبر برای انجام این وظیفه گام برداشتیم. اما تا امروز، از آنجا که مقاومت استثمارگران هنوز شکل یک جنگ داخلی آشکار را بخود گرفته بود، وظیفه اداره امور نمی‌توانست به وظیفه اصلی و محوری تبدیل شود."

(وظایف فوری دولت شوروی، آوریل ۱۹۱۸، جلد ۲۷، ۲۶۲-۲۶۱، تاکیدات در اصل است)

واقعیت اینست که رفع خطر سرنگونی از دولت شوراهای و خنثی شدن اقدامات نظامی و توطئه گرانه بورژوازی، اعم از داخلی و بین المللی، برای سرنگونی این دولت بسیار بیشتر از اکتبر ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸ طول کشید. این نکته هم روشن است که پس از انجام وظیفه "دوم" (یا اولین وظیفه پس از کسب قدرت)، دیکتاتوری پرولتاریا چیزی بیشتر از "اداره امور" روسیه را می‌بایست در اولویت قرار دهد و قرار داد. اما بهرحال این فرمولبندی یعنی تفکیک وظایفی که به نوبت و خارج از اداره حزب پیشرو طبقه کارگر در اولویت قرار می‌گیرند، به دو نوع "سرکوب مقاومت استثمارگران" و "اداره امور"، در واقع منطبق با همان توصیفی است که ما در مرحله‌بندی خود بدست دادیم. دوره اول دوره‌ای است که قدرت پرولتری باید خود را بی چون و چرا مستقر کند و بورژوازی را کاملاً در مبارزه قهرآمیز منکوب نماید و دوره دوم، دوره "اداره" یا به معنی وسیعتر دوره سازمانیابی جامعه متناظر با حاکمیت سیاسی پرولتاریا، یا دوره گذار به معنی وسیع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کلمه است. توجه کنید که این "اولویتها" در وظایف، حاصل انتخاب ارادی حزب نیست، بلکه موقعیتی است که نفس مقاومت بورژوازی و شدت و نوع و شکل این مقاومت به ناگزیر ایجاد می‌کند.

لنین در همان مقاله فرمولبندی فشرده‌تر و موجزتری از این دوره‌بندی در دیکتاتوری پرولتاریا بدست می‌دهد:

"در هر انقلاب سوسیالیستی، پس از آنکه پرولتاریا مسأله تصرف سیاسی را حل نمود، و به درجه‌ای که وظیفه خلع ید از خلع‌یدکنندگان و سرکوب مقاومت آنان بطور عمده انجام شده باشد، وظیفه بنیادی یک سیستم اجتماعی برتر از سرمایه‌داری، در صدر قرار می‌گیرد. یعنی وظیفه بالا بردن بارآوری کار و در این رابطه (و به این منظور) تحقق سازمان بهتر کار. دولت شورایی ما، به لطف پیروزی پر استثمارگران - از کرنسکی تا کورنیلف - دقیقاً در موقعیتی قرار دارد که می‌تواند مستقیماً به

را در موقعیت رهبری پروسه تداوم انقلاب "از بالا" و سرکوب مقاومت مسلحانه بورژوازی می‌یابد و باید با همان درجه قاطعیت این وظیفه را نیز بر دوش بگیرد. این خاصیت هر دولت موقت انقلابی واقعی است که تشکل فعال‌ترین بخش طبقات انقلابی، یعنی قیام‌کنندگان بالفعل، باشد. این انتظار "دموکراتیک" که دیکتاتوری پرولتاریا در روز ۸ نوامبر ۱۹۱۷ یک ساختار دمکراتیک و انتخابی داشته باشد و تشکل "دموکراتیک" طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه باشد، یعنی همان که مارکس و لنین خود توصیف کرده‌اند، انتظاری نادرست است. این تلقی نادرستی است که در آن از خصوصیات دوره انقلابی و خصلت دولت انقلابی حاصل قیام در یک چنین دوره‌ای غفلت می‌شود. در این نوع "انتقاد" تفاوت میان خصوصیات دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی بلافاصله پس از قیام، با دولت پرولتاریا در اوضاع پس از تثبیت قدرت کارگری فراموش می‌شود. شرط استقرار دومی، تشکیل اولی بر مبنای توان و انرژی پیشروترین بخش طبقه کارگر از طریق حفظ پیوستگی صف انقلاب قبل از قیام و پس از قیام است. "قیام در دو پایتخت" آنهم به کمک شوراهایی که به تازگی به سمت مواضع بلشویکی چرخیده بودند، بطور طبیعی پرولتاریای "دو پایتخت" و قیام‌کنندگان بلشویک را به ماتریال و منبع اصلی نیروی بلافاصله دولت موقت انقلابی و ارکان آن تبدیل ساخت. اشکال عملکرد این دولت طبعاً نمی‌توانست بطور بلافاصله ادامه سنت ها و روش های مبارزه تاکتونی نیروهای قیام‌کننده نباشد.

اگر مرحله بندی فوق در دوره گذار را در تحلیل خود وارد کنیم، آنگاه علل دوگانگی در تعبیر لنین از دیکتاتوری پرولتاریا را بهتر درک می‌کنیم. آن تعبیری که به حزب، به سانترالیسم و ناگزیری اقدام "از بالای سر" نهادهای دمکراتیک و غیره اشاره می‌کند، تماماً این "دولت موقت" و شرایط دوره انقلابی بویژه خطر اعاده قدرت بورژوازی را مد نظر دارد. تعبیر وسیعتر و بنیادی‌تری که دیکتاتوری پرولتاریا را با مؤلفه دموکراسی وسیع کارگری تصویر می‌کند معنی جامع‌تر و درازمدت‌تر این دیکتاتوری را پس از مسجل شدن و تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا، در نظر دارد.

همین دوگانگی در تعبیر را در مورد وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا و یا وضعیت اقتصادی‌ای که دیکتاتوری پرولتاریا ناظر بر آن است، مشاهده می‌کنیم. از یکسو نقد برنامه گوتا و تصویر عمومی از فاز پایینی کمونیسم (سوسیالیسم) را داریم و نیز گفته‌های متعدد مشابه از خود لنین در مورد ساختمان "یک نظام اقتصادی برتر از سرمایه‌داری" را، و از سوی دیگر تعبیری را داریم که حتی برای مثال این استنباط را بوجود می‌آورد که اقتصاد "دوره گذار" میتواند "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" باشد. باز اینجا این ابهامات با تفکیک دو فاز در دیکتاتوری پرولتاریا تا حدود زیادی برطرف می‌شود. در فاز اول، آنجا که اقتصاد عملاً و به حکم شرایط عینی سیاسی، تنها یک پشت جبهه سیاست و عاملی برای حفظ قدرت دولت کارگری در پروسه سرکوب بورژوازی است، اشکال مختلفی از جمله سرمایه‌داری انحصاری دولتی یا حتی آلترناتیو اپوزیسیون کارگری، ممکن است بتواند بعنوان روش اقتصادی‌ای که باید موقتاً با خلع ید از خلع‌ید کنندگان و بجای مالکیت بورژوایی ملغی شده پیاده شود، پذیرفته شود. اما در فاز دوم دیگر باید بطور جدی دست بکار سازماندهی آن اقتصادیاتی شد که با "تشکل طبقه کارگر به مثابه

سوی دیگر چه در ادبیات و چه در عملکرد بلشویک‌ها تعبیر و روش‌هایی را مشاهده می‌کنیم که در وهله اول با این فرمول‌بندی از دیکتاتوری پرولتاریا مغایر به نظر می‌رسد. برای نمونه این خود لنین است که در مباحثات مربوط به مدیریت واحدهای تولیدی و جدل کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌ها بر سر کنترل کارگری، اظهار می‌دارد که دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند خود را در "دیکتاتوری حزب" و یا حتی "دیکتاتوری یک فرد" متجلی سازد. در عمل نیز مشاهده می‌کنیم که لنین و بلشویکها، یعنی مدافعان و پرچمداران نظریه مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک دموکراسی عالی پرولتری، در موارد متعدد به نفع اقداماتی که کنترل حزب و شورای کمیساریای خلق و دولت بطور کلی را بر اقتصاد و سیاست جامعه، آنهم در تقابل با کنترل و اعمال اراده مستقیم توده‌ها و نهادهای انتخابی مستقیم آنان نظیر شوراها، افزایش می‌داد موضع گرفتند. مورخین این برخورد دوم را معمولاً به حساب "عقب ماندگی روسیه" و "پراگماتیسم" بلشویکها می‌گذارند و منتقدین "دموکراتیک" بلشویکها در آن "آغاز بوروکراتیسم" و "نقض اصول مارکسیسم" را می‌یابند. این تعبیر نوع دوم و آنچه که در عمل در جهت شکل‌گیری یک قدرت متمرکز دولتی کمابیش ماوراء عمل مستقیم توده‌های کارگر، حتی در همان زمان حیات خود لنین، صورت گرفت، محل تغذیه جریان‌های انتقادی گوناگونی بوده است که از یک موضع "دموکراتیک" انقلاب سوسیالیستی اکتبر را به نقد می‌کشند. کمونیست‌های شورایی، اپوزیسیون کارگری و فراکسیون دموکراتیک-سانترالیست‌ها (در خود شوروی)، چپ نو، تروتسکیسم، اوروکمونیسم و دیگران، همه در این "انتقاد دموکراتیک" از تجربه روسیه سهیم‌اند.

تفکیک میان دو دوره فوق‌الذکر در پروسه انقلاب پرولتری تا حدود زیادی علل این تعبیر "دوگانه" و بظاهر "پراگماتیستی" بلشویکها را توضیح می‌دهد. واقعیت اینست که بخش اعظم اقدامات "سانترالیستی" دولت پرولتری در نخستین سال‌های انقلاب و آن اقدامات اقتصادی‌ای که به نادرست "کمونیسم جنگی" نام گرفت (و همچنین پس از آن سیاست نپ)، اقداماتی بودند که نه با دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع و جامع کلمه، بلکه با ضروریات مسجل کردن و تحکیم قدرت پرولتری، یعنی "دولت موقت" دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه تناسب داشتند. ممکن است امروز، به لطف ۷۰ سال بازیابی، بتوان "اقدامات بهتری" را حتی در همین چهارچوب برای بلشویک‌ها مقدور دانست، اما بهرحال آنچه عملی شد، اقدامات سیاسی، اداری و اقتصادی یک دولت موقت انقلابی پرولتاریا، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، برای حفظ و تثبیت قدرت سیاسی طبقه کارگر در برابر مقاومت و توطئه‌های بورژوازی بود و نه اقداماتی متناسب با وظایف و اهداف از پیش تعریف شده و موعود دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع کلمه. همان نیرویی که قیام را سازمان می‌دهد و شوراها را در موضع پذیرش "عمل انجام شده" قرار می‌دهد، همان نیرویی که رهبری بخش پیشرو طبقه کارگر را بر عهده دارد و به این بخش متکی است، همان نیرویی که علیرغم مخالفت بخشهای دیگری از طبقه کارگر که تحت نفوذ منشویک‌ها است و دهقانانی که از اس‌آرها حمایت می‌کنند، ایده انتقال قدرت به شوراها را طرح کرده و عمل قهرآمیز برای سرنگونی دولت بورژوایی و انتقال واقعی قدرت را سازمان داده است، همان نیرو بناگزی و به حکم شرایط عینی سیاسی، بطور طبیعی خود

تئوریک، بلکه در اغلب موارد دفاعیه‌های سیاسی از سیاست‌ها و مواضع عملی معینی هستند. مبنای همه این اظهارات یک تلقی تئوریک مارکسیستی اصولی است. در این تردید نیست. اما همین سخنرانی‌ها و مقالات به خودی خود تبیین تفصیلی و اثباتی این تئوری را بدست نمی‌دهند. برای مثال، حکم "سوسیالیسم یعنی الکتریفیکاسیون بعلاوه قدرت شورایی" یک فرمول بندی و تعریف تئوریک جدید از سوسیالیسم نیست، یک مبارزه سیاسی و تبلیغی برای ساختمان اقتصاد نوین است. یک مبارزه عملی برای سوسیالیسم است. برای درک نگرش تئوریک لنین در طول این دوره پرتلاطم، باید اظهارات و عمل او را در متن شرایط تاریخی واقعی بررسی کرد. اینجاست که من معتقدم هر مطالعه دقیقتر از آثار لنین بی هیچ ابهامی موضع تئوریک منسجم او را در مورد خصوصیات دولت پرولتری در دوره‌های انقلابی، که صرفاً نمونه‌هایی از آن را اینجا نقل کردیم، تأکید و اثبات می‌کند.

بهرحال فقدان یک تصویر روشن از سیر تکامل دیکتاتوری پرولتاریا و عبور این دیکتاتوری از مراحل مختلف، به یکی از نقاط ضعف تئوریک جدی بلشویک‌ها در مواجهه با مسائل آتی انقلاب پرولتری بدل شد. به این موارد پایین‌تر اشاره خواهم کرد. اما لازم است همینجا چند نکته را برای جلوگیری از برخی ابهامات و اشکالات احتمالی تأکید کنم:

اولاً: آنچه گفتیم ادا به این معنا نیست که دیکتاتوری پرولتاریا در مرحله اول "تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه" نیست. کاملاً برعکس، تمام بحث بر سر اینست که اشکال متفاوت تشکل پرولتاریا به مثابه طبقه حاکمه در این دو دوره را باید از هم تمیز داد. دولت بلشویکی در روسیه دیکتاتوری پرولتاریا و تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه بود، در دورانی که این طبقه برای سرکوب مقاومت و توطئه‌های ضدانقلاب بورژوازی، متشکل می‌شود. این آن شکل مشخصی از تشکل یک طبقه است که از لحاظ تاریخی امکان‌پذیر و حیاتی است. رابطه طبقه با این دولت در اساس بر هیچ پروسه انتخابات و نهاد نمایندگی متکی نیست، حتی اگر تمام شوراها عملاً به این حکومت رأی هم داده باشند، اتوریتیه واقعی این حکومت و تعلق واقعی این دولت به طبقه کارگر به اعتبار بسیج شدن واقعی توده کارگران در حمایت از این دولت و تحت رهبری آن برای درهم کوبیدن قطعی بورژوازی به ثبوت می‌رسد. این از نوع همان رابطه‌ای است که حزب انقلابی با توده وسیع طبقه خویش برقرار می‌کند. در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا رأی پرولتاریا به دولت خویش نه از طریق نهادهای نمایندگی، بلکه با بسیج و سازمانیابی عملی کل طبقه حول این دولت، اعلام می‌شود.

ثانیاً: انگشت گذاشتن بر محدودیت‌ها و ویژگی‌های "اجتناب ناپذیر" (نه در جزئیات) دولت پرولتری در دوره انقلابی، ادا به معنای موجه دانستن تمام آن عملکردی نیست که در سالهای اول انقلاب اکتبر صورت گرفت. این همچنین به معنای کم بها دادن به ضرورت و اهمیت عمل مستقیم کارگران از طریق ارگان‌های قدرت توده‌ای در همین دوره‌ها نیست. باز هم برعکس، تفکیک این دو دوره اجازه می‌دهد تا اهمیت واقعی عمل مستقیم توده‌ها و دموکراتیسم پرولتری در هر دو دوره شناخته و تأکید شود. قصد ما این بود که در وهله اول بر حقانیت نقشی تأکید کنیم که حزب

طبقه حاکمه"، با دموکراسی مستقیم و تصمیم‌گیری کارگران از طریق شوراها در سرنوشت اقتصادی و سیاسی خویش، با برنامه‌ریزی بر حسب نیازها و غیره تناسب داشته باشد. بی شک کمونیسم جنگی، نپ و یا سرمایه داری انحصاری دولتی نمی‌تواند آنچه‌ای باشد که مارکس بخاطر آن "در نقد برنامه گوتتا" زحمت توضیح خطوط کلی فاز اول جامعه کمونیستی را بخود داده است و لنین آن را "سیستم اقتصادی برتر از سرمایه‌داری" می‌خواند.

متأسفانه این دوره‌بندی دیکتاتوری پرولتاریا در مباحثات بلشویک‌ها آنطور که باید برجسته و تنوریزه نشد و اشاعه نیافت. واقعیت اینست که لنین در واقع تا ورود دولت پرولتری به مرحله دوم عمر نکرد. در بخش عمده دوره حیات لنین دیکتاتوری پرولتاریا عملاً مورد مخاطره سیاسی و نظامی از جانب بورژوازی قرار داشت و بهرحال پرولتاریا نه فقط فراغت خاطر برای آغاز یک دوره "سازندگی" اقتصادی و اجتماعی به شیوه خاص خود را نیافت، بلکه عملاً همواره با عوارض اقتصادی جنگ جهانی و دوران جنگ داخلی که سطح واقعی تولید و مصرف را بسیار از سطح روسیه ۱۹۱۳ پایین‌تر برده بود، مواجه بود. با این وجود چه لنین شخصاً و چه سایر متفکرین بلشویک در توضیح اقدامات سالهای اول حکومت کارگری و روش‌هایی که در قلمرو سیاسی، اداری و اقتصادی به این دولت تحمیل شد، تعابیری بدست دادند که به نادرست در مورد خصوصیات دیکتاتوری پرولتاریا بطور کلی تعمیم می‌یافت. بنظر من بخش زیادی از آثار لنین در رابطه با این اقدامات را با این فرض باید مطالعه کرد که وی دارد اقدامات اضطراری و روابط اداری متناسب با یک دوره انقلابی را تشریح می‌کند. اینکه لنین خود عملاً بطور جدی‌تر و برجسته‌تری نظرات خود در ۱۹۰۵ درباره تفاوت "دولت موقت انقلابی" با "دولت‌هایی که وظایف انقلاب بطور کلی" را به اجرا خواهند گذاشت در تحلیلهای خود وارد نمی‌کند، اینکه او همان تمایزاتی که بالاتر از او نقل کردیم را به مثابه یک منبع تئوریک بسیار مهم در تطبیق یک استراتژی منسجم‌تر برای سیر تکوین دولت پرولتری در روسیه آنطور که باید به کار نمی‌برد، خود ناشی از موقعیت تاریخی‌ای است که در آن قرار دارد. اولاً، در تفکر بلشویکی "فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا" عملاً در متن یک انقلاب جهانی تصویر می‌شد و لذا هرگز، مگر تا سالهای ۲۶-۲۴ در مباحثات مربوط به سوسیالیسم در یک کشور، بطور عملی و کنکرت مورد توجه جدی و تحلیل کنکرت قرار نگرفت (در سالهای ۲۶-۲۴ هم عملاً پاسخی بورژوازی گرفت). امید به انقلاب جهانی موجب شد تا بلشویک‌ها افق خود را عملاً بصورت "حفظ قدرت" و "انجام حداکثر ممکن" تا زمان فرا رسیدن انقلاب جهانی در آینده نزدیک، ترسیم کنند و عملاً توجه تئوریک چندانی به معضل چند و چون گذار اجتماعی، اداری و اقتصادی در محدوده روسیه ننمایند. (همین امر خود گواه دیگری است بر این واقعیت که لنین در اظهار نظر در مورد محتوای اقتصادی و اداری دیکتاتوری پرولتاریا، بویژه آنجا که فرمولبندی‌های محدودی از مسأله بدست می‌دهد، عملاً "فاز اول" را مد نظر دارد). ثانیاً، این خاصیت انقلابیون است که در دوره انقلابی بجای "تنوریزه کردن" عمل کنند. در مطالعات نظرات لنین در این دوره باید توجه کرد که او به عنوان یک رهبر سیاسی همواره در حال به پیش راندن پروسه‌های مطلوب و دفع گرایش‌های نامطلوب است و لذا سخنرانی‌ها و مقالات وی نه در همه حالات رسالات اثباتی

روش‌های دولت "موقت" انقلابی در مواردی بعنوان روش‌های دیکتاتوری انقلابی پرولتری بطور کلی، تنوریزه شد. جنبه "موقتی" خصلت و عملکرد دولت در شرایط خاص سالهای اول پس از انقلاب کمتر مورد توجه قرار گرفت. این به رشد تفاسیر اپورتونیستی و آنارشستی در درون حزب میدان داد. اپورتونیسم و بوروکراتیسم به شکل رایج پاسخگویی به گرایش‌ها و انتقادات آنارکوسندیکالیستی بدل شد و در مقابل، آنارکوسندیکالیسم و لیبرالیسم به شکل رایج انتقاد از بوروکراتیسم و رفرمیسم تبدیل گشت. موضع اصولی لنینی، که از درک صحیح نیازهای عاجل دیکتاتوری پرولتاریا ناشی می‌شد، با شفافیت و قدرت کافی در برابر این دو قطب بیان نشد. برای مثال از ضرورت تقویت سانترالیسم در حزب، ناگزیری انطباق نسبی فونکسیونهای حزب و دولت و نیاز به تمرکز و سرعت عمل در تصمیم‌گیری در یک دوره معین موقت، به شیوه‌ای اصولی و با ترسیم افق وسیعتر انقلاب، دفاع نشد. این روش‌ها در غیاب تحلیل‌هایی که به روشی اصولی خصلت موقت این اقدامات را به مراحل مختلف تکامل سیاسی جامعه روسیه و روند گذار دیکتاتوری پرولتاریا از دوره انقلابی به دوره ثبات سیاسی متکی کند، بطور خود بخودی تعمیم داده شد و به اصولی کمابیش لایتغیر بدل گشت. برای مثال، بویژه در مباحثات مربوط به کنترل کارگری و مدیریت واحدهای تولیدی، موضع اصولی بلشویکها (در رنوس اساسی) مبنی بر تابع کردن مطالبه کنترل کارگری از پایین به اصل بالا بردن انسجام و دامنه عمل و اقتدار دولت کارگری در دوره بحرانی سالهای ۲۱-۱۹۱۷، با استدلالات النقطاتی و فرمولبندی‌های غیر مجاب کننده‌ای ارائه شد که در عمل بخش زیادی از پیشروترین و فعال‌ترین رهبران عملی کارگران در کمیته‌های کارخانه، یعنی بخشی از بهترین عناصر پرولتاریای صنعتی روسیه را به دلسردی و بیگانگی از حزب کشانید. ثانیاً، دولت بلشویکی، به مثابه دولت دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، شرایط مادی و عملی انتقال واقعی تمام قدرت به شوراهای و ارگانهای قدرت توده‌ای را ترسیم نکرد. در صورت برجسته بودن تمایز میان دوره انقلابی و دوره ثبات و خصلت و خصوصیات حکومت کارگری در این دوره‌ها، پروسه سازماندهی وسیع ارگان‌های توده‌ای و از آن مهمتر تقویت روزافزون نقش تصمیم‌گیرنده آنها (برخلاف روند واقعی‌ای که بوجود آمد) می‌توانست و می‌بایست در همان فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا با جدیت به پیش برده شود. هنگامی که دولت کارگری عملاً قدرت بورژوازی داخلی و بین‌المللی را در هم شکست و در سالهای ۲۸-۱۹۲۳ به بحث اساسی حول مسائل اقتصادی و اداری دیکتاتوری پرولتاریا در دوره جدید معطوف شد، یعنی هنگامی که دولت انقلابی عملاً به پایان دوره انقلابی به معنی محدود کلمه رسید، ارگان‌های پایدار دیکتاتوری پرولتاریا، شوراهای توده‌های وسیع کارگران پیشرو و انقلابی عملاً از صحنه دخالت فعال و مستقیم در پروسه تصمیم‌گیری در سرنوشت سیاسی و اقتصادی جامعه دور افتاده بودند. بلشویکها در غیاب درکی به اندازه کافی روشن و فرموله شده از خصلت انتقالی وظایف خود در رابطه با ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع و وسیع کلمه، عملاً از شکل دادن آگاهانه و پیگیرانه به ساختارها و نهادهای این دولت و زمینه‌سازی انتقال از دولت موقت به دولت با ثبات دیکتاتوری پرولتاریا ناتوان ماندند. پرولتاریای روسیه، برخلاف پرولتاریای فرانسه در قرن قبل فاز اول دیکتاتوری خود را به هر حال، اما بطور ناقص، به فرجام رساند، مقاومت

بلشویک بلافاصله پس از قیام اکتبر در دولت و ارگانهای اعمال قدرت کارگری در روسیه پیدا کرد. دولت لنین دولت دیکتاتوری پرولتاریا بود. بحث ما گوشه‌ای از یک ردیه بر انتقادات ذهنی‌گرایانه، اکمل‌گرایانه و ایده‌آلیستی‌ای است که اساساً از موضع "دموکراتیک" و نه سوسیالیستی به پراتیک بلشویکها در سالهای اول انقلاب اکتبر وارد می‌شود. تفکیک این دو دوره اجازه می‌دهد که با این نقد "دموکراتیک" مرزبندی کنیم و به یکی از مؤلفه‌های اصولی یک انتقاد سوسیالیستی به تجربه شوروی دست پیدا کنیم. بهرحال به مسأله اهمیت دموکراسی و نهادهای قدرت دموکراتیک پرولتاریا در دوره اول در آخر بحث اشاره می‌کنیم.

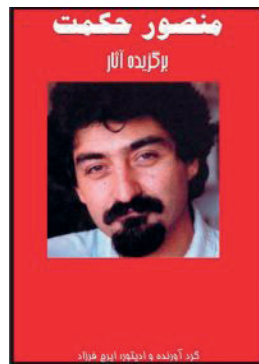
ثالثاً: ما در این بحث در مورد انقلاب پرولتری "در یک کشور" سخن گفتیم. مسأله اینجاست که انقلاب پرولتری در یک کشور، یعنی همان کسب قدرت سیاسی، در ادامه خود باید با یک انقلاب جهانی علیه سرمایه مرتبط شود. آیا این تغییری در "دوره‌بندی" دیکتاتوری پرولتاریا ایجاد نمی‌کند؟ به عبارت دیگر آیا تصور شروع دوره دوم در "یک کشور" با ایده انترناسیونالیسم در تناقض نیست؟ آیا مرحله اول دیکتاتوری پرولتاریا نباید دنباله خود را در بسط "دوره انقلابی" در مقیاس جهانی پیدا کند؟ امیدواریم تاریخ واقعی این بار چنین مسیری طی کند، اما از لحاظ تنوریک نمی‌توان اثبات کرد که پیروزی سیاسی پرولتاریا در یک کشور جبراً، یا به اراده دولت پرولتری مربوطه، مقارن با انقلاب جهانی خواهد بود. در ۱۹۱۷ چنین نشد. پرولتاریا موظف است روند تکامل حکومت خویش در یک کشور را بشناسد. بحث ما مربوط به این مسأله است. تا آنجا که به انقلاب جهانی مربوط می‌شود، لاقلاً باید این را تذکر بدهم که به اعتقاد من پرولتاریایی که بتواند واقعا در کمترین فاصله "دوره دوم" را آغاز کند، یعنی پرولتاریایی که بتواند به مثابه یک طبقه حاکمه، بر مبنای دموکراسی وسیع پرولتری متشکل شود و "سازماندهی یک اقتصاد برتر از سرمایه‌داری" را آغاز کند قطعاً عنصر فعال‌تر، مؤثرتر و پیگیرتری در صحنه جدال بین‌المللی با بورژوازی خواهد بود تا طبقه کارگری که در منگنه بورژوازی، با اقدامات اضطراری اقتصادی و اداری، حکومت خود را با تحمل مصائب سر پا نگاه می‌دارد و "منتظر انقلاب جهانی" است. اینکه در روسیه نهایتاً "سازماندهی اقتصاد ملی" جایگزین وظایف اقتصادی پرولتاریا در دوره گذار شد، نباید هیچ مارکسیست جدی‌ای را به این نتیجه برساند که لاجرم سازماندهی انقلابی جامعه پس از انقلاب در ابعاد اقتصادی و اداری، با انترناسیونالیسم در تعارض است. پراتیک بورژوازی را نباید به پای پرولتاریا نوشت. هر چه دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور در انجام وظایف سیاسی و اقتصادی خود قاطع‌تر و همه‌جانبه‌تر عمل کند، امکان واقعی تبدیل این قدرت سیاسی و اقتصادی به یک منبع انقلاب بین‌المللی بیشتر خواهد بود. بهرحال این مسأله‌ای است که خارج از بحث خاص ما در مورد دولت پرولتری در دوره انقلابی قرار می‌گیرد.

در انتهای بحث لازم است به اهمیت عملی نقطه ضعف تنوریک در تجربه روسیه اشاره کنم. فقدان فرمول‌بندی صریحی از مراحل مختلف تکوین و تکامل دیکتاتوری پرولتاریا، چه در برنامه بلشویکها و چه در آموزش عمومی کارگران پیشرو و انقلابی روسیه در انقلاب اکتبر، یکی از مؤلفه‌های مهم در ناآمادگی نظری‌ای بود که در ناکامی نهایی این انقلاب نقش داشت. اولاً،

و با سهولت و دشواری کم و بیش، از آن گذر می‌کند، یک شرط پایه‌ای پراتیک صحیح و "تضمین کننده" است. اگر درک تفاوت این دو شکل متمایز تجسم و مادیت یافتن دیکتاتوری پرولتاریا به خودی خود هیچ چیز را در مورد گذار موفقیت آمیز از این مراحل تضمین نکند، که نمی‌کند، عدم درک آن قطعا تضمین کننده ناکامی هست. پرولتاریایی که در سالهای ۲۸-۱۹۲۴ در روسیه در برابر ناسیونالیسم بورژوایی خلع سلاح شد و در دهه بعد کاملا از پای افتاد، کمبودهای نظری و عملی متعددی داشت. یکی از کمبودها فقدان یک تصور اقتصادی، اداری و سیاسی از دیکتاتوری پرولتاریا پس از در هم کوبیدن مقاومت علنی بورژوازی بود. این درک تنها هنگامی می‌توانست شکل بگیرد که پرولتاریا به روشنی خصلت موقت آن شکلی از حکومت را که تا آن زمان دیکتاتوری طبقاتی‌اش را در آن تجسم داده بود بشناسد و از پیش برای جایگزینی آن با اشکال مناسب دوره جدید آماده کرده باشد. مسأله دولت در دوره‌های انقلابی گوشه کوچکی از قلمرو وسیعی است که باید برای اجتناب از شکست‌های پیشین مورد بررسی قرار بگیرد. بحث ما در این مورد تنها تلاشی برای طرح و معرفی این مسأله بعنوان یک معضل مهم تئوریک است.

اولین بار انتشار در بسوی سوسیالیسم شماره ۲ (دوره دوم) آذرماه ۱۳۶۶، صفحات ۳ تا ۴۳

## دانلود کنید



آشکار بورژوازی را درهم کوبید اما خود را برای دوره پس از این مرحله آماده نساخت و لذا در برابر اشکال جدید تعرض بورژوازی در قلمرو ایدئولوژیکی، اقتصادی، اداری و فرهنگی از پای در آمد. ثالثا، (و این شاید از لحاظ تئوریک مهمترین وجه مسأله باشد)، مخدوش کردن اقتصادیات دوره انقلابی با اقتصادیات دوره گذار بطور کلی باعث فقدان یک افق روشن و تحلیل صحیح از وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه دولت دوره گذار گردید. چه آنان که وضع موجود و سیاست اقتصادی جدید (نپ) را اوضاع و سیاستی در راستای ساختمان سوسیالیسم نامیدند (استالین، بوخارین) و چه آنان که بر خصلت سرمایه‌دارانه و موقت این اقدامات انگشت گذاشتند (زینوویف، کروپسکیا و دیگران) هر دو عملا از تعریف وظایف اقتصادی انقلابی ویژه دیکتاتوری پرولتاریا در دوره گذار ناتوان ماندند. چه ناسیونالیسم اقتصادی و صنعتگرایی بورژوایی‌ای که تحت نام سوسیالیسم در یک کشور توسط اکثریت حزب به رهبری جریان استالین پروسه صنعتی شدن سرمایه‌داری در روسیه را به معنی واقعی کلمه بالاخره آغاز نمود و به فرجام رساند و چه جریان اپوزیسیون متحد (تروتسکی - زینوویف) که از همان مواضع اقتصادی حرکت می‌کرد و بی آلترناتیوی خود را در این عرصه در پس شعار انقلاب جهانی پنهان می‌نمود، هر دو در یک خلاء تئوریک پر و بال گرفتند که در فقدان یک نظریه روشن و پرداخت شده لنینیستی درباره وظایف اقتصادی درازمدت دیکتاتوری پرولتاریا بوجود آمده بود. اینکه چنین نظریه‌ای وجود نداشت و یا به هر حال به یک نیروی مادی تبدیل نشد، اینکه لنینیسم در مباحثات اقتصادی سالهای ۲۸-۱۹۲۴ نمایندگی نشد، تا حدودی از اینجا ناشی می‌شد که افق و دورنمای انتقال از دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، که در آن اقتصاد تابع سیاست است، به یک دولت دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع کلمه با وظیفه ساختن یک "اقتصاد برتر از سرمایه‌داری" بطور جدی در برابر پیشروان آگاه طبقه کارگر روسیه قرار داده نشده بود. همانطور که اشاره شد لنین تمایز میان این دوره‌های متفاوت را می‌شناخت و در همان انقلاب اکتبر نیز در حاشیه مباحثات دیگری به دفعات به آن اشاره کرده بود. اما مباحثات تعیین کننده سالهای ۲۸-۱۹۲۴ از وجود این تواناترین اتوریته تئوریک پرولتاریا در قرن حاضر محروم ماند. اگر لنین بود، به احتمال قریب به یقین امروز ما در مورد وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا به تصویر بسیار روشن‌تری مجهز می‌بودیم. زیرا مباحثات سالهای ۲۸-۱۹۲۴ دقیقا مباحثاتی بود که در مقطع انتقال دیکتاتوری پرولتاریا از دوره انقلابی به دوران ثبات و عملکرد "متعارف" انجام می‌شد.

و بالاخره باید به یک سؤال پاسخ داد. اگر وجود تفاوت در وظایف، خصلت و مشخصات دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی نسبت به دوره پس از آن، امری ناگزیر، طبیعی و پذیرفتنی است، چه تضمینی وجود دارد، یا می‌تواند وجود داشته باشد، که این دولت موقت پرولتری، با روشهای خاص و محدودیت های ویژه‌اش، جای خود را به دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع کلمه بدهد؟ پاسخ اینست که تضمین عملی این پروسه، مانند تضمین هر تحول انقلابی دیگر، تماما در گرو پراتیک انقلابی بخش پیشرو و آگاه طبقه کارگر است. آنچه اینجا مطرح شد این بود که داشتن افق سیاسی روشن و درک صحیح از مکانیسم های تکامل انقلاب و مراحل عینی‌ای که انقلاب پرولتری بناگزیر، ولو با اشکال گوناگون

# نماز و حشمت

غلغک نمی‌دهد. مردمی که از قالیباف‌ها و رضایی‌ها عبور کرده باشند، طبیعی است که از کنار پیشنهاد معاون اولی محمود به فائزه می‌گذرند! اصلاً همین که امثال محمود و فائزه خیال می‌کنند چنین اخباری ممکن است موج ایجاد کند، افکار عمومی را ترغیب به پیگیری کند یا اساساً توجهی را جلب کند یعنی باقی ماندن در گذشته، در روزهایی که بازنشدن در ماشین یا گیر کردن بخشی از لباس یک سیاستمدار برای مردم یعنی اهمیت داشت"

این را دیگر جز "کارشناسان مسائل ایران" در امثال بی بی سی و تلویزیونهای اجاره ای کسی "تکذیب" نمی‌کند. خیر! خود دست اندرکاران "داخل" اقرار می‌کنند که اسمهایی مثل سعید محمد و رستم قاسمی، قالیباف، محسن رضائی و میر قائدها، مردم را "غلغک" نمیدهند. خودشان علناً اعلام کرده اند که آن موجودات "خیال" می‌کنند "چنان اخباری ممکن است موج ایجاد کند"، اما در عالم واقع "مردم از آن اسامی عبور کرده اند" و اینها بازهم بر این توهم سرمایه گذاری کرده اند که شاید در استخاره به قرآن، بتوانند چون خودشان، "مردم را هم در گذشته باقی بگذارند"

و این نتیجه گیری در خود رسانه های رژیم اسلامی را باید نشانه خبرهای هولناکتری برای سرنوشت اسلام سیاسی در ایران دانست وقتی که گوش ها را بر زمین میچسپانیم غوغای در اعماق را میشنویم:

" مردم و سطح توقع مردم از همه ی زوایا و در همه ی امور به قدری بالا رفته" که کمتر خبری از این زندگی دانه درشتهای رژیم اسلام در "گذشته" آن‌ها را دگرگون می‌کند.

شش‌دانگ حواس هر جریان جدی سیاسی، حرفه ای و غیر آماتور، مسئول و انقلابی و سوسیالیستی باید بر تلاطم امواج در اعماق متمرکز شود؛ و از شیفتگی به "درون" خود و عکس و تصویر خود، اسارت در دنباله روی از هیجانات ظاهر و تعقل با چشم و نه با مغز، دست بردارد.

ایرج فرزاد

۱۵ آوریل ۲۰۲۱

در اصطلاحات غیر مذهبی، و برای تشخیص اتفاقاتی که در حال وقوع اند، معمولاً گفته میشود: "وقتی گوش ها را به زمین میچسپانید، صداهائی را میشنوید". اما این غوغاها را جماعت اسلامی ها وقتی سرشان را هنگام نماز وحشت بر زمین میسایند، میشنوند و یا به آنان "وحی" میشود.

به این ادعاها و تکذیب می‌کنم های خانم فائزه رفسنجانی و "دفتر" احمدی نژادی ها توجه کنید:

"فائزه هاشمی دختر کوچک آیت الله هاشمی در گفتگویی با سایت انتخاب اظهاراتی جالب را مطرح کرد. او گفت محمود احمدی نژاد به او برای انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۰ پیشنهاد معاون اولی داده ولی او به خاطر عملکردش در سال ۸۸ و توهین‌هایی که به پدرش کرده نپذیرفته است"

(همه نقل قولها از روزنامه آفتاب یزد، ۱۵ آوریل ۲۰۲۱)

دفتر احمدی نژاد بیانیه داد: "بسم الله الر.. به اطلاع مردم شریف می‌رساند: مطالب منتشر شده در رسانه‌ها منسوب به سرکار خانم فائزه هاشمی با ادعای پیشنهاد ائتلاف یا معاون اولی از سوی دکتر احمدی نژاد به ایشان، قویا و به طور کامل تکذیب می‌گردد."

پیروان مقام معظم هنگام سجود، شنیدند، و این را علنی هم اقرار کردند:

" این روزها در ابعاد داخلی و بین‌المللی، ایران اسلامی زیر ضرب است، در شوک است، پر از تردید است. غائله ی مرغ هم که خوابید اوضاع تغییری نکرد، مردم و سطح توقع مردم از همه ی زوایا و در همه ی امور به قدری بالا رفته که کمتر خبری آن‌ها را دگرگون می‌کند. در بُعد فساد ستیزی؛ بعد اکبر طبری منتظر یک دگرگونی عظیم هستند مثل تعیین تکلیف بابک زنجانی یا بازگرداندن محمود رضا خاوری، در بُعد ریاست جمهوری، اسم‌هایی مثل سعید محمد و رستم قاسمی و محمدباقر قالیباف و محسن رضایی میرقاند آن‌ها را